

نظریه لنینیستی سازماندهی ارنست مندل



The Leninist Theory of Organisation

Ernest Mandel

Published in:

International Socialist Review, Vol.31, No.9, December 1970, London.

Translated into Persian by: Houshang Sepehr

نظریه لنینیستی سازماندهی

ارنست مندل

مترجم: هوشنگ سپهر

مترجم: هوشنگ سپهر

نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن

بررسی انکشاف آگاهی طبقاتی نزد طبقه کارگر

Internet:

<http://dialogt.info>

<http://dialogt.de>

<http://www.hks-iran.org>

Email:

haftegi@dialogt.de

domiran03@gmail.com

Post:

DDM-IRA

La Brèche Nouvelle librairie

27, Rue Taine

75012 Paris

France

نظریه لنینیستی سازمان دهی و

ربط امروزی آن

بررسی انکشاف آگاهی طبقاتی

نزد طبقه کارگر

ارنست مندل

مترجم: هوشنگ سپهر

چاپ اول : ۱۳۵۹، انتشارات طلیعه، □ شماره حساب:

Sparkasse Hannover

BLZ: 25050180

Konto: 1904755003

IBAN:

DE19 2505 0180 1904 7550 03

تهران

چاپ دوم : ۱۳۸۷، انتشارات طلیعه

چاپ سوم: ۱۳۹۵،

ناشر: طلیعه / گفتگوهای زندان

طرح روی جلد: سیاوش فانی

BIC-/SWIFT-Code:

SPKHDE2HXXX

فهرست مطالب

۳	پیش گفتار مترجم
۱۸	مقدمه
۲۴	ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا
۳۲	مبارزه طبقاتی پرولتری و آگاهی طبقاتی پرولتری
۴۵	پیشگام انقلابی و مبارزه خودانگیخته توده‌های
۵۱	سازماندهی، بوروکراسی و عمل‌انقلابی
۵۵	نظریه سازمان دهی، برنامه انقلابی، عمل انقلابی
۶۱	نظریه سازماندهی، سانترالیزمدموکراتیک و دموکراسیشورائی
۶۷	جامعه‌شناسی اکونومیزم، بوروکراتیزم و خودانگیخته‌گرایی
۷۷	روشنفکر علمی، علم اجتماعی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا
۸۲	فن آموزش تاریخی و انتقال آگاهی طبقاتی
۹۲	یادداشتها

پیش گفتار مترجم

این نوشته ترجمه‌ای است از ارنست مندل. متن اصلی برای اولین بار در سال ۱۹۷۴ به زبان انگلیسی منتشر شد و در سال ۱۹۷۹ توسط همین مترجم به فارسی برگردانیده شد. دو نکته موجب شد که پس از گذشت حدود سی سال من به ترجمه جدیدی از آن اقدام ورزم. نایاب شدن ترجمه نخست دلیل اصلی آن بوده است. با گذشت سی سال از انقلاب ایران در بافت جامعه ایران امروزه، در ترکیب طبقاتی آن، و عمدتاً در شکل‌گیری طبقه کارگر تغییرات قابل ملاحظه‌ای به وجود آمده‌است. در چنین اوضاع و احوالی کاملاً طبیعی است که بررسی جوانب مختلف مسائل طبقه کارگر در جامعه مطرح شود، از جمله امر سازمان‌یابی و آگاهی طبقاتی‌اش. این نوشته - امروزه به مراتب بیش از سی سال پیش - می‌تواند به پاره‌ای از پرسش‌ها و معضلات نظری مطرح در این زمینه پرتو افکند.

نکته دوم در مورد کیفیت ترجمه نخست است. با توجه به اوضاع و احوال سال ۱۹۷۹ و ضرورت ارائه سریع مطلبی در این زمینه، مترجم اذعان دارد که آن ترجمه با کمی شتاب انجام گرفت و این امر تا حدودی بر کیفیت ترجمه تأثیر منفی گذاشت. امید است این نقیصه در ترجمه جدید برطرف شده باشد.

نه انتخاب موضوع این نوشته و نگارش یک کتاب در باره‌اش و نه انتخاب سال ۱۹۷۴ هیچ‌یک برحسب اتفاق نبودند. یک سال پیش‌تر در سال ۱۹۷۳، دنیا شاهد مهم‌ترین "بحران انرژی" بود که افزایش بی‌سابقه قیمت نفت و بطور کلی انرژی را موجب شد. مندل یکی از اولین کسانی بود که سال‌ها پیش‌تر

در اوج شکوفائی اقتصادی دوران بعد از جنگ، رکود اقتصادی آتی و بحران فراگیر سرمایه داری بعدی را پیش‌بینی کرده بود.

شکوفائی اقتصادی دوران بعد از جنگ در اکثر کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری مهر توهم نسبت به پیشرفت نامحدود از مجرای "اقتصاد کینزی" و "دولت رفاه" را بر جنبش کارگری و سوسیالیستی زده بود. دیدگاه خوش‌بینانه پیشرفت گام به گام و مداوم تاریخی موجب شد که چپ پارلمان‌ناراستی و اتحادیه‌های کارگری به پیش‌روی با قدم‌های آهسته به سوی سوسیالیزم امید بسته و در انتظار آن بودند که اکثریت توده‌ها به لحاظ سیاسی به آن‌ها بپیوندند. شاهد این مدعا جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه بود که در طی آن با بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی در تاریخ روبرو هستیم که برای نخستین بار بیش از دو سوم کل جمعیت مزدبگیر کشور را دربر می‌گرفت. یأس ناشی از عدم تحقق آمال و آرزوها این جنبش در فرانسه و در دیگر کشورهای اروپایی موجب شد که در درون جنبش چپ بسیاری از مسائل تئوریک دوباره مسأله روز شوند. تحت این شرایط بود که مندل جزوه نسبتاً طولانی "نظریه لنینیستی سازمان دهی" را می‌نویسد.

این نوشته مندل کاربست مارکسیزم به مسائل و معضلات اساسی روبنای اجتماعی است: دولت، ایدئولوژی، آگاهی طبقاتی، سازمان دهی طبقه کارگر و حزب. این نوشته همراه با برخی از آثار رزا لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی، و تا حدود کم‌تری لوکاج و گرامشی نظریه مارکسیستی عامل "ذهنی" را تشکیل می‌دهند.

ارنست مندل که در سال ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی در شهر بروکسل درگذشت، یکی از خلاق‌ترین متفکران مارکسیستی بعد از جنگ جهانی دوم بود. او یک کمونیست انقلابی صاحب استقلال فکری بود و آثارش در حوزه-

های تئوری سیاسی، اقتصاد، جنبش کارگری و سازمان دهی‌اش به بیش از بیست زبان ترجمه شده اند.

مندل در سال ۱۹۲۳ در شهر فرانکفورت آلمان در یک خانواده کمونیست و انقلابی به دنیا آمد. پدرش عضو گروه اسپارتاکیست‌ها بود و هم‌رمز رضا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت.

طی سال‌های دهه ۱۹۳۰ گروه اسپارتاکیست‌ها از زاویه کمونیستی - انقلابی و با سرسختی هم با فاشیسم هیتلری در آلمان مبارزه می‌کرد و هم علیه ضد انقلاب استالینی در اتحاد شوروی. دقیقاً در این تاریک‌ترین سال‌های قرن بیستم بود که افکار مندل جوان شکل می‌گرفت.

با به قدرت رسیدن هیتلر خانواده مندل به دلایل سیاسی مجبور به ترک آلمان شده و به بلژیک مهاجرت کردند. در همان سالی که لئون تروتسکی توسط یکی از جاسوسان استالین کشته شد مندل ۱۷ ساله هم به عضویت بخش بلژیک بین‌الملل چهارم که توسط تروتسکی تأسیس شده بود، درآمد. در پی امضای پیمان صلح هیتلر - استالین، مندل بخش انقلابی منشعب از حزب کمونیست را در حزب سوسیالیست انقلابی سازمان داد و در بین معدنچیان و کارگران صنایع فلز به فعالیت و سازمان‌دهی پرداخت. با اشغال بلژیک توسط آلمان‌ها به جنبش مقاومت علیه اشغال‌گران پیوست و از موضع یک کمونیست و انترناسیونالیست به پخش اعلامیه‌های ضد جنگ و انقلابی در بین صفوف سربازان آلمانی پرداخت. در جریان جنگ سه بار توسط نازی‌ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد و هر بار موفق به فرار شد. در روزهای پایانی جنگ بار دیگر توسط نازی‌ها دستگیر و به اردوگاه کار

اجباری در آلمان اعزام شد که در آوریل ۱۹۴۵ بار دیگر موفق به فرار از اردوگاه نازی‌ها شد.

مندل با پایان گرفتن جنگ به فعالیت در جنبش سندیکائی در بلژیک ادامه می‌دهد و یکی از رهبران جناح چپ آن می‌شود، حزب PSB را تأسیس می‌کند و سردبیر نشریه آن می‌شود. او از رهبران اعتصاب عمومی سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۶۰ بود. در سال ۱۹۶۴ به واسطه مواضع ضدسرمایه‌داری و انقلابی‌اش از PSB اخراج می‌شود.

در سال‌های دهه ۱۹۶۰ سخت درگیر همبستگی با مبارزات ضد استعماری مردم الجزایر و انقلاب کوبا می‌شود. به دعوت چه‌گوارا به کوبا می‌رود تا در مباحثات برای سازمان‌دهی اقتصاد کوبای انقلابی شرکت کند. انترناسیونالیزم بخش لاینفکی از تفکر مارکسیزم انقلابی او بود. سال‌ها پیش‌تر در آن ایامی که در اسارت نازی‌ها بود آشکارا و بی‌واهمه به تبلیغ برابری و برادری بین زحمت‌کشان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی پرداخته بود و در اثر همین تبلیغات بود که به کمک یکی از زندان‌بانان که بر حسب اتفاق یکی از اعضای حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، موفق به فرار می‌شود. مور دیگر پیوستنش به بریگاردی بود که در سال ۱۹۴۹ در حمایت از انقلاب یوگسلاوی ایجاد شده بود.

مندل رویدادهای سال‌های ۱۹۶۹-۱۹۶۸ در جهان (مه ۶۸ در فرانسه، بهار پراگ، تهاجمات تت در ویتنام و ...) را با شوری انقلابی دنبال و تحلیل می‌کرد و در نوشته‌هایش اهمیت آن‌ها را برای اهداف انقلاب سوسیالیستی در گستره جهانی به درستی نشان می‌داد. این امر باعث آن شد که حکومت‌های ۶ نظریه‌لینیستی سازمان‌دهی و ربط امروزی آن

دموکراتیک بیش از بیست کشور (فرانسه، آلمان، سوئیس، ایالات متحده آمریکا، استرالیا، زلاند نو و ...) قدرت کلام، قلم و استدلالات او را تهدیدی برای امنیت این قدرت‌مندترین کشورهای امپریالیستی دانسته، او را فردی نامطلوب ارزیابی کرده و ورودش به این کشورها را ممنوع اعلام کنند. محدودیت‌های مسافرتی که او را اجباراً به کنج دفتر کارش فرستاده بود باعث شد تا او با انرژی و پشت کاری باور نکردنی به پنج زبان که بدن‌ها تسلط کامل داشت، به نوشتن بپردازد.

او در سال ۱۹۷۱ حزب کارگران انقلابی را در بلژیک بوجود آورد که اتحادی بود از ادغام بسیاری از گروه‌های چپ ضد سرمایه‌داری در درون جنبش کارگری که تا پایان عمر از رهبران آن بود.

مندل تمام عمرش را صرف تکامل و گسترش مارکسیزم رادیکال، باز و سوسیالیزم ازپائین، هم در حوزه نظری و هم در حیطه عملی کرد. در مقام یک اقتصاددان سهم مهمی نه تنها در تحلیل سرمایه‌داری بطور کلی و سرمایه‌داری بعد از جنگ جهانی دوم بطور اخص دارد، بلکه آثار آموزشی بسیاری از خود برجا گذاشت. کتاب "نظریه مارکسیستی اقتصاد" که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد به بیش از بیست زبان ترجمه شده و تأثیر غیر قابل انکاری بر روی نسل جدیدی از مارکسیست‌ها داشته است. کتاب دیگرش به نام "درآمدی بر اقتصاد مارکسیستی" را در اکثر دانشگاه‌های معتبر دنیا تدریس می‌کنند. کتاب "سرمایه داری پسین" مهم‌ترین تحلیلی است از سرمایه‌داری پس از جنگ. آثار دیگرش نظیر "شکل‌گیری اندیشه اقتصادی مارکس"، "امواج بلند انکشاف سرمایه داری" و "مقدمه بر چاپ اسپانیائی کتاب"

سرمایه، چنان بر تحلیل و نقد اقتصاد سرمایه‌داری در نیمه دوم قرن بیستم تأثیر گذاشته که به گفته پری آندرسون "آثار مندل نخستین آثاری هستند که با توسل به مقولات مارکسیست‌های کلاسیک به تحلیل نظری از انکشاف وجه تولید سرمایه‌داری در گستره جهانی در پس از جنگ جهانی دوم می‌پردازند".^۱

آثار مندل به حوزه اقتصاد محدود نمی‌شوند و مباحث متنوعی را در برمی‌گیرند. "معنای جنگ"، "در باره فاشیزم"، "نقد کمونیزم اروپائی"، "پاسخ به آلتوسر والنشتاین" بخشی از کارهای او می‌باشند.^۲

مندل تنها یک نظریه پرداز مارکسیست نبود. او قبل از هر چیز یک انقلابی و یک انترناسیونالیست بود که به فعالیت انقلاب سوسیالیستی اعتقاد داشت و برای سازمان‌دهی‌اش سخت تلاش می‌کرد. او نه تنها بارزترین چهره در سازمان‌دهی جنبش تروتسکیستی در بعد از جنگ تا آخرین روزهای زندگی‌اش بود، بلکه در این رابطه آثار بسیار با ارزشی از خو بر جا گذاشت. او ده‌ها کتاب، جزوه و مقاله در رابطه با مسأله آگاهی طبقاتی طبقه کارگر و سازمان‌دهی‌اش به نگارش درآورد. کتاب‌های "الفبای مارکسیزم"، "از کمون تا مه ۶۸"، "انقلاب اکتبر"، "نظریه لنینیستی سازمان‌دهی"، "طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی"، "کنترل کارگری، شوراها و کارگری و خود-مدیریت کارگری" همگی باور ژرف او را به آرمان "سوسیالیزم از پائین" نشان می‌دهند.^۳

¹ <http://www.hks-iran.org/mandel/fa/works/leninist-theory-of-organisation.html>

دو کتاب "شوروی گورباچف به کجا می رود؟" و "قدرت و پول" آخرین نوشته‌های او هستند. در اولی مندل به تحلیل اتحاد شوروی دوران گورباچف می‌پردازد و در دومی از پدیده بوروکراسی هم در جوامع سرمایه‌داری و هم در جوامع پسا سرمایه‌داری تحلیلی مارکسیستی ارائه می‌دهد.

در سال‌های آخر عمرش که مصادف بود با افول جنبش کارگری در غرب و فروپاشی "بلوک شرق"، سال‌هایی که جنبش چپ و آرمان سوسیالیزم در گستره جهانی دستخوش ضربات مهمی شده بودند، دورانی که مندل آن را عصر "بحران اعتبار سوسیالیزم" فرموله کرد، او کشورهای پنج قاره را درمی‌نوردید و فارغ از هرگونه فرقه‌گرایی رایج بین گروه‌های چپ، با شور و با خوش‌بینی انقلابی زایدالوصفی به دفاع از مارکسیزم انقلابی می‌پرداخت. بارها کوشید جنبش چپ را علی‌رغم شرایط بسیار نامساعد متحد سازد. او همواره مبلغ این ایده بود که علی‌رغم شرایط کنونی تنها این چپ است که می‌تواند و می‌باید مبشر یک مارکسیزم انتقادی، غیرجزمی و رادیکال برای بنای آینده‌ای بهتر باشد.

سرانجام فعالیت‌های بیش از حد بر روی سلامتی‌اش اثر گذاشت. تنها مرگ توانست او را از فعالیت بازدارد. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی یک سکته قلبی ناگهانی به حیات این انقلابی و شاگرد مارکس که تمام زندگی‌اش وقف پیکار برای رهایی بشر کرد، پایان داد.

مندل میراث بسیار غنی و ارزشمندی از خود بر جا گذاشت. اما مهم‌ترین آن‌ها همانا باور خدشه‌ناپذیرش به ضرورت یک حزب جهانی برای انقلاب سوسیالیستی، به امکان وحدت کلیه نیروهای چپ ضد سرمایه‌داری و اعتقاد

راسخ به این که با بحث، تبادل نظر و درس‌گیری از تجارب تاریخی می‌توان بر کلیه اختلافات در درون جنبش انقلابی جهانی فائق آمد.

مندل در قرن بیستم می‌نوشت اما نوشته‌ها و عقایدش هم چون مارکس به قرن بیست و یکم تعلق دارند، آثار او بهترین گواه این ادعایند، از جمله اثری که برگردان فارسی‌اش را در دست دارید.

مندل در یکی از نوشته‌هایش می‌نویسد:

"رابطه بین خود-سازمان‌دهی توده‌ها و حزب پیش‌آهنگ یکی از پیچیده‌ترین مسائل مارکسیزم است. به این مسأله هرگز به گونه‌ای شیوه‌دار برخورد نشده است...

"اگر به برجسته‌ترین آثاری که به این مسأله پرداخته‌اند نظری بی-افکنیم. به عنوان مثال به "چه باید کرد؟" لنین، "مسائل تشکیلاتی سوسیال‌دموکراسی روسیه" اثر رزا لوکزامبورگ، نوشته‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، "بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیزم" اثر لنین و "حزب غیر قانونی" اثر اوتو بائر، درمی‌یابیم که این نوشته‌ها همه ماهیتی جدلی دارند. هدف هیچ یک از این آثار بررسی شیوه‌دار این مسأله نیست. آثار جورج لوکاک چه در کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی" و چه کتاب دیگرش با عنوان "لنین" آن‌چنان مجرد و انتزاعی‌اند که نمی‌توان به آن‌ها به مثابه بررسی منظم مسأله نگریست. گرامشی هم در نوشته‌هایش در آغاز دهه بیست به این مسأله می‌پردازد، اما کلیه مطالبی که در این خصوص نوشته اساساً شامل مقالات غیر مرتبط به هم هستند که برای نشریات حزبی نوشته شده بودند."

هدف نهائی مارکسیزم برقراری جامعه سوسیالیستی عاری از طبقات است. بنا به آموزش مارکس، جامعه به طبقات تقسیم می‌شود. و ایدئولوژی حاکم بر هر جامعه‌ای عمدتاً ایدئولوژی طبقه حاکم است. در جامعه معاصر سرمایه‌داری دو طبقه اصلی طبقات سرمایه دار و پرولتر می‌باشند. حاکمیت اقتصادی و سیاسی در دست طبقه سرمایه‌دار است و در نتیجه ایدئولوژی حاکم بر جامعه عمدتاً ایدئولوژی طبقه سرمایه‌دار است (وتا حدودی، دیگر طبقات پیشا- سرمایه‌داری).

در عین حال مارکس در کتاب "خانواده مقدس" می‌گوید:

"پرولتاریا مجری حکمی است که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا برضد خود صادر کرده است."

باز هم در همان کتاب مارکس می‌گوید:

"مساله این نیست که در لحظه معین این یا آن پرولتر و یا حتی کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می‌داند. مساله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس هستی خویش، از نظر تاریخی چه کاری را ناچار است انجام دهد."

از این رو مبارزه پرولتاریا برای استقرار جامعه بی‌طبقه، صرفاً مبارزه‌ای بر ضد دشمن طبقاتی یعنی بورژوازی نیست بلکه درعین‌حال مبارزه‌ای است علیه خودش، علیه پی‌آمدهای مخرب و ویران‌گر نظام سرمایه‌داری بر آگاهی طبقاتی خودش. تنها با غلبه بر این تأثیرات مخرب است که به پیروزی واقعی می‌تواند دست یابد.

با توجه به نکات در ظاهر پارادوکسال و متناقض فوق سه پرسش مطرح می‌شود.

۱- اصولاً آگاهی طبقاتی به لحاظ نظری چیست؟

۲- کارکرد عملی این آگاهی طبقاتی در مبارزات طبقاتی در جامعه چگونه است؟

۳- و مهم‌تر از همه این آگاهی در مورد طبقه کارگر چگونه است و وجوه تمایزش با آگاهی نزد دیگر طبقات در جامعه چه می‌باشد؟ آیا اصولاً این آگاهی نزد کل طبقه مجموعه‌ای یک‌سان و یک‌پارچه است یا این که درجات و سطوح مختلفی را در آن می‌توان تشخیص داد. و سرانجام چگونه می‌توان بر این ناهمگونی و پراکندگی فائق آمد؟ یعنی، با غلبه بر جدائی بخش‌های مختلفی که باید در وحدت باشند.

نزد مارکس مقوله "عامل" انقلاب بودن پرولتاریا، هیچ ربطی نه به علایق و وابستگی‌های عاطفی و احساسی دارد و نه از روی ایمان کور به طبقه کارگر است. مارکس بر این باور بود که نیروها و مناسبات حاکم در نظام سرمایه‌داری بی‌چون‌وچرا یک طبقه انقلابی را شکل می‌دهد- آن طبقه‌ای که هم قابلیت و هم خواست سرنگون کردن نظام موجود را خواهد داشت. قابلیت از قدرت عددی و نقش‌اش در روند تولید سرمایه‌دارانه سرچشمه می‌گیرد، و سرمنشاء خواست‌اش نه تنها بواسطه محرومیتش از مالکیت مادی بلکه هم- چنین در انسانیت اجتناب‌ناپذیر و اصولی‌اش هم است (الغای همه طبقات منجمله خودش). مندل در نوشته دیگری تحت عنوان:

"Marx, the present crisis and the future of labour", in Socialist register 1985/86, London .

به نکته نخست می‌پردازد و قابلیت عینی و تکامل تاریخی عامل عینی انقلاب سوسیالیستی یعنی طبقه کارگر را توضیح می‌دهد. مندل در این نوشته نکته

دوم یعنی خواست یا به زبان دقیق‌تر "عامل ذهنی" را مورد بررسی قرار می‌دهد.

در مارکسیزم "نظریه" و "عمل" دو قطب آن رابطه دیالکتیکی‌ای هستند که میانجی‌اش امر "سازمان‌دهی" می‌باشد. سازمان‌دهی در واقع وحدت‌بخش "عامل شناسنده" و "موضوع مورد شناسایی" می‌باشد. متأسفانه، ضرورت وجود یک حزب طبقه کارگر آگاه به منافع طبقاتی‌اش در اغلب موارد صرفاً و عمدتاً از زاویه "عینی" یعنی امری تاکتیکی - تشکیلاتی مورد بررسی قرار گرفته و کمتر به جنبه ضرورت وجودی آن به لحاظ "ذهنی" و رابطه دیالکتیکی بین این دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته است.

پرولتاریا در روند خودآگاهی در جامعه به کنش می‌پردازد، به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه سرمایه‌داری پی می‌برد، یعنی به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی طبقاتی که به واقع به مثابه سوژه است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرآیندی است دیالکتیکی. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل (پراکسیس). اما در این وحدت عنصر "آگاهی" را نباید به صورت نظریه "تاب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهفته و نامرئی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی به نقد موجود افزوده شده و موجب ارتقای آن شود. حزب تنها شکل سازمانی کلیت آگاهی به مثابه وحدت "عامل شناسایی" و "موضوع مورد شناخت" می‌تواند باشد. حزب طبقه کارگر صرفاً شکلی از اشکال سازمان‌دهی نیست بلکه توده کارگران را باید در روند مبارزاتی طولانی به یک طبقه آگاه به منافع طبقاتی - اش متحول سازد.

مندل در این نوشته به جنبه اخیر مساله می‌پردازد و اهمیت، ضرورت و ملزومات یک تشکیلات طبقاتی بر مبنای یک زمینه مادی نظری استراتژیکی تشریح می‌کند. در پرتو تجارت قرن گذشته او نادرست و بی‌پایه بودن این ایده رایج در بین بسیاری از مارکسیست‌ها - چه از سوی هواداران این نظریه و چه از جانب مخالفین آن - که به زعم‌شان‌ها حزب لنینی صرفاً ابزاری تشکیلاتی است، را مستدل می‌سازد و نشان می‌دهد که یک چنین تشکیلاتی در وهله اول یک امر سیاسی است که اصولاً ضرورت وجودی‌اش در جایگاه طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری نشأت می‌گیرد. و از این‌رو نظریه لنینی سازمان‌دهی در واقع تمرکز و ادغام "عوامل ذهنی" آگاهی طبقاتی و رهبری "انقلابی" است.

هر آینه طبقه کارگر زیر سلطه نمی‌بود و به لحاظ اجتماعی و سیاسی یک-پارچه و همگون می‌بود دیگر نیازی به یک حزب لنینی در جامعه نمی‌بود. دقیقاً به دلیل وجود قشر بندی‌ها در طبقه کارگر است که آگاهی طبقاتی‌اشان ناهمگون بوده و در سطوح و درجات مختلف می‌باشند. تنها روش علمی جهت ادغام و وحدت بخشیدن به این آگاهی‌های متفاوت و پراکنده وجود یک تشکیلات آگاه و مجهز به علم مبارزه طبقاتی است.

وظیفه چنین حزبی در طی روندی طولانی، وحدت بخشیدن بخش‌های مختلف طبقه کارگر، ارتقای آگاهی کسب‌شده در جریان مبارزه طبقاتی روزمره به آگاهی طبقاتی و سپس به آگاهی انقلابی-سوسیالیستی است. طبقه کارگر در مقام یک "طبقه در خود" (طبقه بالقوه انقلابی به واسطه جایگاه عینی‌اش در جامعه سرمایه‌داری) به یک "طبقه برای خود" (طبقه بالفعل انقلابی به واسطه کسب آگاهی طبقاتی) متحول شود. مندل در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید:

"این آقایان از نشر عقاید، خواه بر روی کاغذ باشد و خواه در تالار سخن رانی‌ها، آن‌چنان واهمه‌ای به خود راه نمی‌دهند. آن چه که آن‌ها را به وحشت می‌اندازد همانا هرگونه عمل متشکل و هرگونه تلاش سازمان‌یافته در جهت تحقق این عقاید است."

این جزوه مندل در واقع تلاشی است در پاسخ‌گویی به نکات مطروحه در بالا. و این که چگونه پرولتاریا می‌تواند از "طبقه در برابر سرمایه" به "طبقه برای خود" متحول شود.

در شرایطی که مفهوم سازمان‌دهی لنینی و حزب - هم‌چون بسیاری از دست‌آوردهای انقلاب اکتبر به دلایل مختلف، عمدتاً در پی انحطاط سریع حکومت شوراها در شوروی سابق - شدیداً دست‌خوش تحریف و تخریب قرار گرفته و حزب لنینی از یک سازمان رزمنده پرولتاریا به سازمان بوروکراتیک متحول شد و به جای قدرت شوراهای کارگران و زحمت‌کشان عملاً این موجود مسخ شده به عنوان ارگان حکومتی در جوامع به اصطلاح سوسیالیستی سابق حاکمیت مطلق یافت، بحث مندل در مورد چرایی نیاز به یک سازمان‌دهی طبقه کارگر و چگونگی ایجاد یک حزب بر طبق الگوی واقعاً لنینی و نه کاریکاتور مسخ‌شده استالینی آن ضرورت تام دارد. از سوی دیگر مندل به پرسش‌ها و ایرادات طرح‌شده از سوی گرایش‌های چپ‌گرائی که منکر ضرورت وجود یک حزب در روال مبارزه خود به خودی کارگران می‌باشند، پاسخی کافی می‌دهد و مستدل می‌سازد که خودگردانی اقتصادی و سیاسی کارگری کوچک‌ترین منافاتی با کارگرد حزب لنینی ندارد.

هوشنگ سپهر

پی‌نویش‌ها

۱ - برخی از آثار با اهمیت‌تر مندل در زمینه اقتصاد عبارتند از:

-La Formation de la pensée économique de Karl Marx, Paris 1967.

-Die EWG und die Konkurrenz Europa-Amerikai, Berlin, 1968.

-Marxist Economic Theory (2vols.), New Yorkm, Monthly Review, 1970*.

-Late Capitalism, London, New Left Books, 1975.

-Long Waves of Capitalist Development: The Marxist Interpretation, New York, Cambridge University Press, 1980.

-Introduction to the Capital (3vols.), London, Pelican, 1981*.

۲- نگاه کنید به:

-Intoduction au Marxisme, Paris, 1979*.

-The Marxist Theory of State, New York, 1980*.

-The Marxist Theory of Alienation, New York, 1974.

-Réponse JAlthusser et Jean Elleintein, Paris, 1979.

-Trotsky: A Study in the Dynamic of his Thought, London 1980*.

-La Place du Marxisme dans L`histoire, Amsterdam, 1986*.

-Trotzki als Alternative, Berlin, 1995.

-Critique de l'Eurocommunisme, Paris, 1978.

-Revolutionary Marxism Today, London? New Left Books, 1979

-Revolutionary Marxism & Social Reality in the Twentieth Century, Humanities Press International.

۳- عمده کارهای وی در مورد سازماندهی:

- Class consciousness and the Leninist Party, London, New York, 1973.
- The Leninist theory of organisation, London? 1970*.
- Historical roots of bolshevism, London, 1973*.
- The Revolutionary Potential of the Working Class, New York, 1974.
- Contrôle ouvrier, conseils ouvriers, autogestion, Paris, 1970*.
- In Defense of Socialist Planning, New Left Review, N:۱۹۸۶, ۱۵۹ ;
- Power and Money, Verso, London 1992.

۴- مهم‌ترین آثارش در مورد جوامع پسامایه‌داری:

- Inconsistencies of State Capitalism, London, 1969*.
- On Bureaucracy: A Marxist Analysis, London, 1975*.
- Ou va l'URSS de Gorbatchev, Paris, 1989.
- Octobre 1917: Coup d'Etat ou Révolution sociale, La légitimité de la Révolution Russe Amsterdam, IIRE, 1992*.
- E. Mandel & C. Harman debate de USSR, Socialism & Engshelab, N:2*, 3,4

منابعی که با علامت * مشخص شده‌اند به زبان فارسی ترجمه شده‌اند.

مقدمه

جهت یک بحث جدی در باره اهمیت تاریخی نظریه لنینیستی سازمان‌دهی و ربط امروزی آن الزاماً باید جایگاه دقیق این نظریه را در تاریخ مارکسیزم یا دقیق‌تر بگوئیم در فرآشد تاریخی نظریه مارکسیزم و تکامل بعدیش روشن سازیم. این را نظیر هر فرآشد دیگری باید از رابطه تنگاتنگ و متقابل اضداد درونی آن، یعنی تکامل نظریه مبارزات واقعی توده‌ها موردبررسی قرار داد.

با چنین رویکردی نظریه لنینی سازمان‌دهی به صورت وحدت دیالکتیکی سه نظریه نمایان می‌شود: نظریه فعلیت انقلاب در کشورهای عقب‌افتاده در دوران امپریالیزم (که بعدها چنان بسط‌داده شد به طوری که تمام دنیا را در عصر بحران عمومی سرمایه‌داری دربرمی‌گیرد)؛ نظریه انکشاف گسسته و متناقض آگاهی طبقاتی پرولتاریا و مراحل عمده آن که می‌بایست آن‌ها را از هم تمیزداد؛ و نظریه جوهر تئوری مارکسیستی، یعنی ارتباط ویژه آن با علم از یک سو و مبارزه طبقاتی پرولتاریا از سوی دیگر.

اگر با نگاهی دقیق به آن‌ها بنگریم، درمی‌یابیم که این سه نظریه «مبانی اجتماعی» مقوله لنینی سازمان‌دهی را تشکیل می‌دهند به طوری که عدم توجه به هر یک از آن‌ها موجب آن می‌شود که این نظریه مفهومی من‌درآوردی، غیرماتریالیستی و غیرعلمی به‌خودبگیرد. برداشت لنین از حزب البته یگانه برداشت ممکن نیست ولی یگانه برداشت ممکن از آن چنان حزب پیش‌گامی است که نقش تاریخی رهبری انقلابی به آن محول می‌شود که وقوعش دیر یا زود اجتناب‌ناپذیر است. برداشت لنینی از حزب را نمی‌توان از تحلیل ویژه

از آگاهی طبقاتی پرولتاریا منفک ساخت. به عبارت دیگر باید به درک این مفهوم نائل آمد که آگاهی طبقاتی سیاسی برخلاف آگاهی صرفاً «صنفی» و یا «سندیکایی» بطور خودبه‌خودی و یا خودانگیخته از انکشاف عینی مبارزه طبقاتی پرولتاریا به وجود نمی‌آید.^۱

مفهوم لنینی حزب بر مبنای این حکم استوار است که تحلیلی علمی به ویژه نظریه مارکسیستی تا حدودی از استقلال نسبی برخوردار است، هر چند که این نظریه منوط به اوج‌گیری مبارزه طبقاتی پرولتاریا و شکل جنینی انقلاب پرولتری است. اما نباید به طور مکانیکی آن را محصول اجتناب‌ناپذیر مبارزه طبقاتی دانست، بلکه آن را باید به‌مثابه یک کنش نظری (یا تولید نظری) متصور شد که تنها در طی نبردی طولانی می‌تواند با مبارزه طبقاتی پیوندخورده و در آن ادغام‌شود. تاریخ انقلابات سوسیالیستی جهان در طی قرن بیستم به واقع تاریخ این فرآشد طولانی است.

این سه حکم به مارکسیزم غنا و ژرفا بخشیده‌اند. عناصر و جلوه‌هایی از آن‌ها را می‌توان هم نزد مارکس و انگلس مشاهده کرد - مضامینی که آن دو تنها به طرح آن‌ها پرداختند اما کاملاً نپروراندند، و هم در آن نظریات مارکسیستی سراغ‌گرفت که به واسطه تأخیر و گسست در چاپ آثار مارکس و انگلس در طی سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۸۸۰ به ندرت مورد ملاحظه و بررسی واقع شدند.^۲

این مباحث موجب تعمیق نظریه مارکسیستی شدند، چرا که خلاءها (و گاه تناقضاتی) را که در تحلیل‌های خود مارکس و یا حداقل در آن تعبیری از آن که در نخستین ربع قرن بعد از مرگ مارکس عموماً مورد قبول بود را عیان می‌سازند. آن نکته‌ای که موجب تعمیق آموزه مارکس می‌شود این است

که باوجود آن که این مباحث آغازگاه متفاوتی دارند اما همگی به نقطه واحد می‌رسند و آن متعین ساختن خصلت پرولتری و یا سوسیالیستی بودن انقلاب است.

برخلاف کلیه انقلاب‌های دوران‌های پیشین - یعنی نه تنها انقلاب‌های بورژوائی که قوانین حرکتشان با تمام جزئیات مطالعه شده (بیش از هر کس توسط خود مارکس و انگلس)، بلکه هم‌چنین آن انقلاب‌هایی که تاکنون مورد مطالعه نظام‌دار و تحلیلی کلی قرارنگرفته‌اند (مانند انقلاب‌های دهقانان و خرده‌بورژوازی شهری علیه فئودالیزم؛ قیام بردگان و شورش‌های جوامع قبیله‌ای علیه جوامع برده‌داری؛ و یا انقلاب‌های دهقانی که به فروپاشی ادواری وجه تولید آسیایی کهن می‌انجامیدند) - انقلاب پرولتری در قرن بیستم با چهار وجه مشخصه متمایز می‌شود. این چهار وجه خصلت ویژه‌ای بدن می‌دهند و همانطور که مارکس پیش‌بینی کرده بود، تحقق این انقلاب را سخت دشوار می‌سازند:^۳

۱. انقلاب پرولتری نخستین انقلابی در تاریخ بشریت است که توسط فرودست‌ترین طبقه اجتماعی رخ می‌دهد و امکان موفقیت هم دارد. این طبقه دارای قدرت اقتصادی بالقوه عظیم اما بالفعل سخت محدودی است، و کم و بیش از هرگونه سهمی در ثروت اجتماعی محروم است (منظور از ثروت اجتماعی صرفاً تملک کالاهای مصرفی دائم‌المصرف نیست)؛

۲. انقلاب پرولتری نخستین انقلاب در تاریخ بشر است که هدف آن برانداختن جامعه موجود بر طبق یک نقشه آگاهانه است، یعنی انقلابی نیست که در صدد احیای اوضاع و احوال قبلی باشد (نظیر انقلاب‌های بردگان و یا

دهقانان)، و یا صرفاً درصدد قانونی کردن انتقال قدرتی باشد که در حیطه اقتصادی به نقد متحقق شده است (نظیر انقلاب بورژوائی)، بلکه بر عکس می‌خواهد فرآشد کاملاً نوینی را به جریان اندازد که پیش‌تر هیچگاه وجود نداشته و تنها در قالب «نظریه» و «برنامه» پیش‌بینی شده است؛^۴

۳. انقلاب پرولتری، مانند هر انقلاب اجتماعی دیگری در تاریخ، از تضادهای درون طبقات و مبارزه طبقاتی به مثابه محصول اجباری این تناقضات شکوفا می‌شود، ولی برخلاف انقلاب‌های گذشته، که به پیش‌راندن نبرد طبقاتی تا نقطه مشخصی و سپس مهار آن در آن مرحله قناعت می‌کردند - چرا که مسأله آن انقلابات برقراری مناسبات اجتماعی آگاهانه، برنامه‌ریزی شده و نوین نبود - انقلاب پرولتری تنها زمانی می‌تواند خود را متحقق سازد که نبرد طبقاتی پرولتاریا در طی روند غول‌آسایی که سال‌ها بلکه ده‌ها سال به درازا خواهد کشید، به اوج خود رسد. این فرآیند برانداختن آگاهانه و نظام‌دار کلیه مناسبات انسانی در بدو امر شامل کلیه فعالیت‌های مستقل پرولتاریا و بعدها (در آستانه جامعه بی طبقه) شامل کلیه اعضای جامعه می‌شود. در حالی که پیروزی یک انقلاب بورژوائی، بورژوازی را به طبقه‌ای محافظه کار تبدیل می‌کند (طبقه‌ای که هنوز قادر به انجام تحولات انقلابی در حیات اجتماعی است اما بورژوازی از دست یازیدن به این تحولات ابا دارد، چرا که رو در روئی‌های روزافزونس با پرولتاریائی که استثمارش می‌کند او را روز به روز ارتجاعی‌تر می‌سازد)، اما تسخیر قدرت توسط پرولتاریا نه آخرین مرحله، بلکه نخستین مرحله از سلسله مراحل فرآشد دگرگون‌سازی جامعه توسط طبقه کارگر نوین است. این مراحل تنها زمانی پایان می‌گیرند که طبقه کارگر خود را به مثابه یک طبقه و هم‌پای با سایر طبقات جامعه از میان برده‌باشد؛^۵

۴. برخلاف کلیه انقلاب‌ها اجتماعی تآکنونی، که کم و بیش در محدوده‌های ملی و یا حتی در چارچوب محدودتری رخ دادند، انقلاب پرولتری ماهیتاً انقلابی است جهانی و استقرار جامعه بی‌طبقه تنها در گستره جهانی است که می‌تواند به اهداف خود برسد. هر چند که انقلاب پرولتری در ابتدا مسلماً در محدوده ملی می‌تواند به پیروزی رسد ولیکن تا زمانی که مبارزه طبقاتی در سطح جهانی ضربه قطعی بر سرمایه واردنیآورده باشد این پیروزی موقتی بوده و همواره در معرض خطر قراردارد. بدین ترتیب انقلاب پرولتری یک روند انقلابی جهانی است که پیش‌روی‌اش خطی و یکنواخت نمی‌باشد. زنجیر امپریالیزم ابتداء در ضعیف‌ترین حلقه‌اش شکاف‌بری‌م‌دارد و فراز و فرودهای ناپیوسته‌اش بر طبق قانون انکشاف ناموزن و مرکب صورت‌می‌گیرند (این اصل نه تنها درمورد اقتصاد بلکه در رابطه با مناسبات بین طبقات هم صادق است. البته باید گفت این روند به هیچ وجه پا به پای هم به پیش نمی‌روند).

نظریه لنینی سازماندهی تمامی این ویژگی‌های انقلاب پرولتری را مدنظر قرارمی‌دهد و همراه با عوامل بسیار دیگر و در پرتو ویژگی‌ها و تضادهای روند تکوین آگاهی طبقاتی پرولتاریا، آن‌ها را مد نظر می‌گیرد. به ویژه و مهم‌تر از همه این واقعیت که نابودی «خود به خودی» نظام سرمایه‌داری و «فروپاشی» خود انگیخته و «ارگانیک» آن از طریق بنای تدریجی سوسیالیزم امر ناممکنی است، نظریه‌ای که مارکس به آن اشاره می‌کند ولی مقلدین او هیچگاه آن را نفهمیدند. دقیقاً به واسطه امر آگاهانه بودن که از ویژگی‌های خاص انقلاب پرولتری است، تحقق این انقلاب علاوه بر آمادگی شرایط «عینی» (بحران اقتصادی همه‌جانبه که مبین به‌پایان‌رسیدن رسالت تاریخی

وجه تولید سرمایه‌داری است) به آمادگی و بلوغ آن عواملی که اصطلاحاً عوامل «ذهنی» خوانده می‌شوند (بلوغ آگاهی طبقاتی پرولتاریا و رهبری آن) هم نیاز دارد. اگر این عوامل «ذهنی» آماده نباشد و یا درجه آگاهی‌شان ناپسنده باشد انقلاب پرولتری شکست خواهد خورد و از دل شکست، شرایط اقتصادی و اجتماعی تثبیت موقتی سرمایه‌داری فراهم خواهد آمد.^۶

بدین ترتیب نظریه لنینی سازمان‌دهی در مجموع بیانگر تکامل و غنای مارکسیزم و در زمینه بررسی مسائل بنیادین روبنای اجتماعی (دولت، آگاهی طبقاتی، ایدئولوژی و حزب) بوده و همراه با کارهای رزا لوکزامبورگ و تروتسکی در این زمینه (و تا حدودی کارهای لوکاچ و گرامشی) دانش مارکسیستی عامل ذهنی را تشکیل می‌دهند.

ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

در بدو امر به نظر می‌رسد این تز مارکسیستی که «ایدئولوژی حاکم در هر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم است» با خصلت انقلاب پرولتری به مثابه دگرگونی آگاهانه جامعه به‌دست پرولتاریا، چونان فعالیت مستقل و آگاه توده‌ها مزدبگیر، در تضاد است. یک تعبیر سطحی از این تز می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که در نظام سرمایه‌داری از توده‌هایی که زیر ضربات مداوم آراء و عقاید بورژوائی و خرده‌بورژوائی قرار دارند و همواره آلت‌دست آنان هستند، نمی‌توان توقع داشت که به یک مبارزه طبقاتی انقلابی علیه این جامعه دست‌بزنند، چه‌رسد به یک انقلاب اجتماعی. هربرت مارکوزه که اخیراً به چنین نتایجی رسیده‌است آخرین نفری است که به صف طولانی نظریه-پردازانی پیوسته که با شروع از تعریف مارکسیستی از طبقه حاکم، دست آخر توان بالقوه انقلابی طبقه کارگر را زیر علامت سؤال می‌برند.

تنها با توسل به دیدی دیالکتیکی به جای برخوردی ایستا و صوری است که می‌توان این معضل را حل کرد. کافی است که به این بحث مارکسیستی قدری پویایی داد و آن را از سکون و جمود خارج ساخت. ایدئولوژی حاکم در یک جامعه بدین خاطر ایدئولوژی طبقه حاکم است که طبقه حاکم کنترل وسائل تولید ایدئولوژیک را (نهادهای مذهبی، مدارس و رسانه‌های گروهی و ...) در اختیار دارد و آن‌ها در راه منافع طبقاتی خود به کار می‌گیرد. تا زمانی که حکومت طبقاتی قدرتمند و با ثبات باشد، ایدئولوژی طبقه حاکم بر اذهان طبقات تحت ستم نیز حاکم خواهد بود. افزون آن که استثمارشوندگان در

نخستین مراحل مبارزه طبقاتی‌شان غالباً مطالبات خود را بر حسب فرمول‌ها، آرمان‌ها و ایدئولوژی استثمارگران بیان می‌کنند.^۷

اما هرچه ثبات جامعه طبقاتی بیشتر زیر سؤال رود، هرچه مبارزه طبقاتی بیشتر شدت گیرد، و هرچه حکومت طبقاتی استثمارگران در عمل بیشتر به لرزه افتد، طبقه تحت ستم و یا دست‌کم بخش‌هایی از آن بیشتر خود را از قید کنترل عقاید صاحبان قدرت رها می‌سازند. جدال بین ایدئولوژی طبقه حاکم و آرمان‌های نوین طبقه انقلابی، هم در قبل از مبارزه برای انقلاب اجتماعی جریان دارد و هم در طی آن. در جریان این مبارزات طبقه انقلابی با آگاهی یافتن به وظایف تاریخی و اهداف فوری مبارزاتی‌اش به نوبه خود آن مبارزه طبقاتی مشخصی که خود از بطنش برخاسته است را سرعت و شدت می‌بخشد. بدین ترتیب است که آگاهی طبقاتی طبقه انقلابی، علی‌رغم سلطه ایدئولوژی طبقه حاکم و در تقابل با آن، دقیقاً در طی مبارزه طبقاتی و به واسطه آن است که انکشاف می‌یابد.^۸

ولی فقط در طی انقلاب است که اکثریت توده تحت ستم می‌تواند خود را از ایدئولوژی طبقه حاکم برهاند.^۹ دلیل این امر این است که این کنترل صرفاً و حتی عمدتاً از طریق تبلیغات ایدئولوژیک و یا جذب تولیدات ایدئولوژیک طبقه حاکم توسط توده‌ها اعمال نمی‌شوند، بلکه از طریق واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی زندگی روزمره و تأثیر آن بر آگاهی توده‌های تحت استثمار نیز اعمال می‌شود (هر چند که این امر عمدتاً در جامعه بورژوائی است که صدق می‌کند، ولیکن پدیدارهای متناظر با آن را در سایر جوامع طبقاتی هم می‌توان دید).

در جامعه سرمایه‌داری این کنترل از طریق درون سرشدن ضمنی مناسبات کالائی صورت می‌گیرد، پدیده‌ای که با شیئی‌گون‌شدگی مناسبات انسانی رابطه نزدیک دارد. تعمیم تولید کالائی، تبدیل به کالا شدن نیروی کار، و نیز تعمیم تقسیم‌کار تحت شرایط تولید کالائی از عوامل اصلی این شیئی‌گون‌شدگی می‌باشند. خستگی مفرط و مزمن، محو خصائل انسانی در روند تولید استثمار، ماهیت از خود بیگانه کار مزدوری و فقدان اوقات فراغت نه تنها به لحاظ کمی بلکه به لحاظ کیفی، در مجموع از عوامل اعمال کنترل می‌باشند. تنها انقلاب است که با افزایش شدید و ناگهانی فعالیت توده‌ها در فرآسوی کار از خود بیگانه می‌تواند درهای این زندان را بگشاید و اثرات مخرب و افسونگر آن را بزدايد.

بدین ترتیب نظریه لنینی سازمان‌دهی تلاشی است در جهت شناخت و دست یافتن به دیالکتیک ذاتی شکل‌گیری آگاهی طبقاتی سیاسی، یعنی فهم این نکته که فقط در جریان خود انقلاب است که این آگاهی می‌تواند کاملاً انکشاف یافته و شکوفا شود، آن‌هم به شرط آن‌که قبل از انقلاب انکشافش به نقد شروع شده باشد^{۱۰}. در این راستا این نظریه به طرح سه مقوله می‌پردازد: مقوله طبقه کارگر در خود (توده کارگران)؛ مقوله پیش‌گام، یعنی آن بخش از طبقه کارگر که سطح و تداوم مبارزاتش از سطح مبارزات هرازگاهی توده طبقه فراتر رفته و به نقد تا حدودی متشکل شده است (پیش‌گام پرولتری به معنی وسیع کلمه)^{۱۱}؛ و سرانجام مقوله سازمان انقلابی دربرگیرنده کارگران و روشنفکرانی که در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشته و دست کم تا حدودی مارکسیزم را فراگرفته‌اند.

مقوله «طبقه در خود» در مفهوم عینی از طبقه در جامعه‌شناسی مارکس ریشه‌دارد که بر طبق آن طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی‌شان در فرآشد تولید و مستقل از سطح آگاهی‌شان مشخص می‌شوند. می‌دانیم که مارکس جوان - مثلاً در بیانیه کمونیست و در نوشته‌های سیاسی سال‌های ۱۸۵۲ - ۱۸۵۰ - مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح کرده بود. مطابق این برداشت طبقه کارگر تنها در جریان مبارزه، یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی طبقاتی است که یک طبقه می‌شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول‌های کتاب فقر فلسفه، برای مفهوم ذهنی اصطلاح مقوله «طبقه برای خود» را در مقابل با تعریف عینی یعنی مقوله «طبقه در خود» ابداع می‌کند.^{۱۲}

در رابطه با امر سازمان‌دهی مفهوم عینی طبقه در شکل‌گیری عقاید لنین بسیار ضروری بود. این نکته به همان میزان که برای انگلس و تحت تأثیر انگلس برای بیل، کائوتسکی و سوسیال دموکراسی آن زمان اهمیت داشت، برای لنین هم مهم بود.^{۱۳}

همان طور که لنین خود صریحاً بیان کرده، فقط به خاطر وجود یک طبقه به - طور عینی انقلابی، طبقه‌ای که می‌تواند و هر از چندگاهی ناگزیر است دست به مبارزه طبقاتی انقلابی بزند، فقط و فقط در رابطه با چنین مبارزات طبقاتی واقعی است که مقوله حزب پیش گام انقلابی (منجمله انقلابیون حرفه‌ای) معنای علمی پیدا می‌کند.^{۱۴} یک مبارزه انقلابی اگر به این مبارزه طبقاتی پیوند نخورد به هیچ وجه به ایجاد یک حزب نخواهد انجامید و در بهترین حالت در حد یک هسته اولیه حزبی باقی خواهد ماند. در این جا ما با خطر انحطاط به‌سوی آماتوریزم فرقه‌گرایانه و ذهنی‌گرایی مواجه خواهیم شد. بدین ترتیب بنا بر مفهوم لنینی سازمان‌دهی هیچ کس نمی‌تواند به خود لقب پیش‌گام را اعطاء کند، بلکه پیش‌گام تنها از طریق تلاش‌های خود به منظور برقراری پیوند

انقلابی با بخش پیشرو طبقه و مبارزات واقعی است که می‌باید خود را به مثابه پیش‌گام به طبقه بشناساند (یعنی حقوق تاریخی فعالیت کردن در مقام پیش‌گام را کسب کند).

مقوله «کارگران پیشرو» از وجود اجتناب‌ناپذیر لایه‌بندی‌ها در درون طبقه کارگر ریشه می‌گیرد. وجود این لایه‌بندی‌ها عمل‌کردهای متفاوت ناشی از منشاءهای تاریخی متفاوت طبقه کارگر و جایگاه متفاوت آن‌ها در فرآشد ناموزون تولید و آگاهی طبقاتی را بازتاب می‌کنند.

شکل‌گیری طبقه کارگر به مثابه یک مقوله عینی، خود یک فرآشد تاریخی است. برخی از بخش‌های طبقه کارگر فرزندان، نوادگان و یا نبیرگان مزدبگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلافشان کارگران بخش کشاورزی و یا دهقانان بی‌زمین بودند. و دست آخر مابقی بازماندگان نسل اول و یا دوم خرده‌بورژواهایی هستند که مالک برخی وسائل تولیدی بوده‌اند (دهقانان، پیشه‌وران و ...). از سوی دیگر بخشی از طبقه کارگر در کارخانه‌های بزرگ مشغول به کارند، جایی که روابط اقتصادی و اجتماعی حاکم در آن‌جا مبین یک حداقلی از آگاهی طبقاتی نخستین است (یعنی آن آگاهی به مسائل اجتماعی‌ای که تنها از طریق فعالیت و سازمان‌دهی جمعی قابل حصول‌اند). بخش دیگری در کارخانه‌ها کوچک یا متوسط در صنایع و یا در بخش خدمات کار می‌کنند که به لحاظ شرایط عینی محیط کار، اعتماد به نفس اقتصادی و فهم ضرورت عمل جمعی توده‌ای نزد آنان به مراتب کمتر از کارگران واحدهای صنعتی بزرگ است.

بخش‌هایی از طبقه کارگر سال‌های مدیدی را در شهرهای بزرگ زندگی کرده‌اند، مدت‌هاست که سواد خواندن و نوشتن را فراگرفته‌اند و تجربه فعالیت متشکل سندیکائی، آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت‌سر دارند. (از طریق سازمان‌های جوانان، مطبوعات کارگری، آموزش‌های کارگری و غیره). بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و یا حتی در روستاها زندگی می‌کنند (برای مثال بخش اعظمی از کارگران معادن اروپا تا اواخر سال‌های دهه ۱۹۳۰ در چنین وضعیتی قرارداشتند). این دسته از کارگران با از تجربه زندگی و فعالیت جمعی بسیار ناچیزی برخوردارند و یا اصولاً از آن بی‌بهره‌اند. اینان به ندرت دارای تجربیات فعالیت اتحادیه‌ای بوده و به‌جرات می‌توان گفت که کم‌ترین آموزش فرهنگی و یا سیاسی از جنبش‌های متشکل کارگری کسب نکرده‌اند. بخش‌هایی از طبقه کارگر در کشورهایی متولد شده‌اند که در طول هزاران سال کشور مستقلی بوده‌اند و ملل دیگر برای سال‌ها تحت‌ستم طبقات حاکم موطن آن‌ها قرارداشتند. در حالی که کارگران دیگری در میان مللی متولد شده‌اند که سال‌های طولانی برای استقلال ملی خود جنگیده‌اند - برخی حتی تا همین صد سال پیش در بردگی به سر می‌برده‌اند.

اگر به تمام این تفاوت‌های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت‌های فردی هر مزدبگیر را هم اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بلکه تفاوت در انرژی، توان، شخصیت، مبارزه‌جوئی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه کارگر ظهور قشربندی‌های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی امر اجتناب‌ناپذیری است، نباید چندان دشوار باشد. این فراشد

تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن است که در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه که همواره متغیر است، را باز می تاباند.

ریشه مقوله حزب انقلابی در این واقعیت است که سوسیالیزم مارکسیستی علمی است که در تحلیل نهائی تنها از طریق فردی می تواند به طور کامل درک و جذب شود و نه به طریق جمعی. مارکسیزم اوج (و تا حدود تحلیل) دست کم سه علم اجتماعی کلاسیک است: فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک و علم سیاسی کلاسیک فرانسوی (سوسیالیزم و تاریخ-نگاری فرانسوی). برای درک کامل آن دست کم می باید دیالکتیک ماتریالیستی، ماتریالیزم تاریخی، نظریه مارکسیستی اقتصاد و تاریخ انتقادی انقلاب های نوین و جنبش نوین کارگری را فرا گرفت. برای درک و جذب مارکسیزم در تمامیت اش (به مثابه ابزار تحلیل واقعیت های اجتماعی و گردآوری تجربیات یک قرن مبارزه طبقاتی پرولتاریا) چنین امری کاملاً ضروری است.

این همه دانش و اطلاعات عظیم را نمی توان به طور «خود انگیخته» با کار کردن در یک معدن و یا در پشت یک ماشین حساب کسب کرد^{۱۰}، این باوری است کاملاً پوچ و بی اساس. این که مارکسیزم، به مثابه یک علم، مبین عالی ترین درجه انکشاف آگاهی پرولتاری است، بدین معناست که صرفاً از طریق فردی انتخاب و گزینش است که بهترین، با تجربه ترین، هوشیارترین و مبارزترین اعضاء پرولتاریا قادرند مستقیماً و مستقلاً به این آگاهی و به مؤثرترین شکلی دست یابند. از آن جا که این اکتساب فرآشده فردی است سایر طبقات و اقشار اجتماعی (بیش از همه روشنفکران انقلابی و

دانشجویان) هم می‌توانند بدان دست یابند^{۱۶}. هر رویکرد دیگری به این مسأله فقط می‌تواند به بت‌سازی از طبقه کارگر - و در نهایت از سرمایه‌داری - منجر شود.

البته همواره باید به‌خاطر داشت که مارکسیزم نمی‌توانست مستقل از انکشاف واقعی جامعه بورژوا و مبارزه طبقاتی که ناگزیر در آن جریان داشت، متولد شود. میان تجربه تاریخی و جمعی طبقه کارگر و تدوین علمی مارکسیزم به مثابه آگاهی طبقاتی تاریخی و جمعی در قوی‌ترین شکل آن، پیوندی جدا-نشدنی وجود دارد. اما، قبول این که سوسیالیزم انقلابی محصول مبارزه طبقاتی پرولتاریاست بدین معنا نیست که کل طبقه و یا اکثریت آن قادر است کم و بیش این دانش را بازتولید کنند. مارکسیزم بطور خود به خودی و صرفاً منتج از مبارزه و تجربه طبقاتی نیست، بلکه محصول تولید عملی و نظری است. جذب مارکسیزم تنها از طریق شرکت در این فرآشد تولید عملی و نظری امکان دارد، فرآشده‌ای که بنا به تعریف، فردی است هر چند که تنها از طریق انکشاف نیروهای تولیدی اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه‌داری ممکن می‌شود.

مبارزه طبقاتی پرولتری و آگاهی طبقاتی پرولتری

فرآشد وحدت توده‌های پرولتر با پیش‌گام پرولتاریا و یا یک حزب انقلابی وابسته است به فرآروئیدن مبارزه طبقاتی ابتدائی پرولتاریا به مبارزه طبقاتی انقلابی - یعنی انقلاب پرولتری - و تأثیر آن بر توده‌های مزدبگیر. هزاران سال مبارزه طبقاتی جریان‌داشته اما کسانی که در این مبارزات درگیر بودند به عمل خود آگاه نبودند. مبارزه طبقاتی پرولتری مدت‌ها قبل از ظهور جنبش سوسیالیستی (چه رسد به سوسیالیزم عملی) جریان داشت. مبارزات طبقاتی نخستین، اعتصاب‌های، دست از کار کشیدن‌ها، خواست اضافه دستمزد و روزانه کار کوتاه‌تر و یا خواست هر نوع بهبود دیگری در شرایط کار به پیدایش آشکال ابتدائی تشکلات طبقاتی (نظیر صندوق اعتصاب، نطفه‌های سندیکا) می‌انجامد، هر چند ممکن است که عمر این تشکلات بسیار کوتاه باشند. افزون آن‌که این مبارزات آرمان‌های عام سوسیالیستی را در میان کارگران بسیاری می‌پراکنند. مبارزه طبقاتی اولیه، تشکلات طبقاتی اولیه و آگاهی طبقاتی اولیه مستقیماً از عمل (پراتیک) مبارزاتی حاصل می‌شوند. فقط از تجربه حاصل این عمل (پراتیک) است که آگاهی طبقاتی، انکشاف یافته و رشدش شتاب می‌گیرد. تنها از طریق عمل است که توده‌های وسیع می‌توانند آگاهی‌شان را ارتقاء دهند. این یک قاعده کلی تاریخ است.

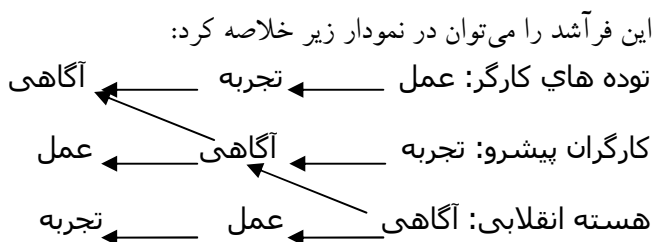
ولی تحت نظام سرمایه‌داری حتی در ابتدائی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی خود-انگیخته مزدبگیران باز هم می‌توان نشانه‌هایی از آگاهی را که در فرآشد مداوم تشکلیابی تبلور یافته‌اند، سراغ گرفت. اکثریت توده‌ها فقط در دوران خود مبارزه، فعال هستند و پس از پایان مبارزه دیر یا زود به زندگی

خصوصی خود بر می‌گردند (یعنی «تنازع بقا»). آنچه که پیش‌گام کارگری را از این توده متمایز می‌سازد این است که او حتی در دوران رکود مبارزه باز خط اول جبهه نبرد طبقاتی را رها نمی‌کند و جنگ را به اصطلاح «از طریق دیگر» ادامه می‌دهد. تلاش می‌کند تا صندوق اعتصاب را که در طول مبارزه به‌وجود آمده بود به صندوق دائمی یعنی صندوق یک اتحادیه تبدیل کند.^{۱۷} با چاپ نشریات کارگری و با سازمان‌دادن گروه‌های آموزش ویژه کارگران سعی می‌کند آگاهی طبقاتی ابتدائی که در طی مبارزه ایجاد شده را شکل داده و ارتقاء دهد و از این طریق تلاش می‌کند تا مبارزه اجباراً ناپیوسته توده‌ها را تداوم بخشیده و در برابر خودانگیختگی جنبش توده‌ای عامل آگاهی را ایجاد کند.^{۱۸}

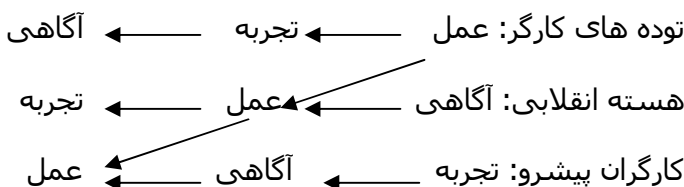
کشانیده‌شدن کارگران پیشرو به یک تشکیلات دائمی و ارتقاء آگاهی طبقاتی - شان نه از طریق دانش نظری، یعنی کسب علم و دانش و یا شناخت کلی از جامعه، بلکه عمدتاً به واسطه آن دانش عملی است که در جریان مبارزاتشان اندوخته‌اند. تنها این مبارزه است که به کارگران می‌آموزاند که انحلال صندوق اعتصاب در پی پایان‌گرفتن آن‌هم به کارائی اعتصاب لطمه می‌زند و هم حساب دخل و خرج صندوق را مختل می‌سازد. دقیقاً به دنبال این تجربه است که به ضرورت ایجاد یک صندوق دائمی پی‌برده و در آن جهت تلاش - خواهند کرد. تجربه به آنها می‌آموزد که گاهنامه تأثیر به مراتب کم‌تری از یک روزنامه دارد و در پی این ارتقاء آگاهی است که شاهد تولد مطبوعات کارگری خواهیم بود. آن آگاهی که محصول مستقیم تجربه عملی مبارزات است آگاهی تجربی و پراگماتیک است و می‌تواند تا حدودی مبارزه را غنا

بخشد اما در مقایسه با آن آگاهی علمی همه جانبه و جهانشمول، یعنی شناخت نظری، کارائیش به مراتب کم‌تر است.

یک سازمان پیش‌گام انقلابی قادر است تا بر اساس شناخت نظری کلی سازمان این آگاهی را غنی‌تر ساخته و آن را تثبیت کند. البته به شرط آن‌که بتواند با مبارزه طبقاتی پیوند برقرار کند. یعنی، به شرط آن‌که از آزمون دشوار اثبات نظریه موفق بیرون آمده و از وحدت نظریه با عمل واهمه نداشته باشد. از دیدگاه مارکسیزم بالغ، نظیر دیدگاه‌های مارکس و لنین، یک نظریه «واقعی» جدا از عمل به همان اندازه بی‌معنی است که «یک عمل انقلابی» فاقد نظریه. باور به این نکته به هیچ‌وجه از ارزش حیاتی نظریه و از لزوم بی‌چون و چرا به وجودش نمی‌کاهد، بلکه صرفاً بر این واقعیت تأکید می‌نهد که تنها عمل مشترک توده‌های مزدبگیر و انقلابیون، که خاستگاه‌های متفاوت داشته و از میزان پویائی‌های متفاوتی برخوردارند، است که وحدت نظریه و عمل را می‌تواند متحقق سازند.



نمودار فوق را می‌توان چنان بازسازی کرد که نتایج چندی از آن استنتاج کرد:



این نمودار یک سلسله نتایجی در مورد پویائی آگاهی طبقاتی را آشکار می‌سازد که بنقد توسط تحلیل پیش‌بینی شده بودند و بدین ترتیب اینک ارزش آن‌ها کاملاً برجسته می‌شوند. درگیر ساختن قشر پیشرو طبقه («رهبران طبیعی» طبقه کارگر در کارگاه‌ها) در یک عمل و کنش جمعی بسیار دشوارتر از دو بخش دیگر است چرا که این مهم نه به واسطه باورهای ذهنی است (نظیر هسته انقلابی) و نه به واسطه انفجارات خودانگیخته (چون توده‌های وسیع).

اندوخته تجارب مبارزاتی گذشته دقیقاً نقش مهمی در مبارزات حال قشر پیشرو بازی می‌کند. آن‌ها از تجارب خود در گذشته آموخته‌اند که قبل از وارد شدن در یک مبارزه همه‌جانبه، هوشیارتر و محتاط‌تر باشند. آن‌ها به نقد آموخته‌اند که یک انفجار ساده به هیچ‌وجه برای رسیدن به هدف کافی نیست. آن‌ها توهّمات کم‌تری در باره ضعف دشمن داشته (از سخاوتش بگذریم!) و از بیماری خوش‌بینی مفرط «تداوم جنبش توده‌ای» کم‌تر رنج می‌برند. دقیقاً همین بیماری است که اکونومیست را سخت به وسوسه می‌اندازد.

در یک کلام سازمان حزب انقلابی طبقه عبارت است از پیوند آگاهی هسته انقلابی با آگاهی کارگران پیشرو، آماده‌شدن برای اوضاع پیش‌انقلابی (انفجاراتی، بالقوه انقلابی)، و پیوند عمل توده‌های کارگری با عمل کارگران پیشرو. اوضاع انقلابی - یعنی امکان تسخیر انقلابی قدرت - هم، زمانی فرا می‌رسد که عمل توده‌ها و قشر پیشرو با آگاهی پیش‌گام و قشر انقلابی به هم جوش خورده باشند^{۳۶}. نزد توده‌های وسیع تنها مسائل و مشکلات روزمره و نیازهای فوری هستند که آشکال ابتدائی مبارزه طبقات را (که خود از تضادهای ذاتی وجه تولید سرمایه‌داری برمی‌خیزند) دامن می‌زنند. این نکته در مورد کلیه مبارزات توده‌ای و حتی مبارزات سیاسی هم صدق می‌کند. از این‌رو امر فرآرئیدن مبارزات توده‌های وسیع به یک مبارزه انقلابی تنها به یک عامل کمی وابسته نیست بلکه به عامل کیفی هم بستگی دارد. چنین فرآشدهی نیازمند آن است که در بین توده‌های وسیع و در درون جنبش به تعداد کافی از کارگران پیشرو وجود داشته باشد تا آنان به اتکاء به میزان بالای آگاهی طبقاتی‌شان بتوانند در جریان مبارزه عملی، توده‌های وسیع را حول چنان اهدافی بسیج کنند که تحقق آن‌ها تداوم بقای جامعه بورژوائی و وجه تولید سرمایه‌داری را زیر علامت سؤال ببرند.

در بالا توضیح دادیم که نظریه لنینی سازمان‌دهی قبل از هر چیز یک نظریه درباره انقلاب است. عدم درک این نکته توسط رزا لوکزامبورگ دقیقاً نقطه ضعف اصلی او در جدلهایش علیه لنین در طی سال‌های ۱۹۰۴ - ۱۹۰۳ بود. مطالعه دقیق مقاله «مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی» نوشته لوکزامبورگ که در آن مقوله سانترالیزم را به باد حمله می‌گیرد نشان می‌دهد که رزا این مقوله را صرفاً مقوله‌ای تشکیلاتی می‌دید. (نباید فراموش کرد که در همین مقاله با این که به تمرکز حزبی حمله می‌کند در عین حال آن را

تأیید می‌کند. بهتر است که هواداران جدید لوکزامبورگ «رزایشان» را دقیق‌تر و کامل‌تر مطالعه کنند!». دفاع از «تمرکز افراطی» از انتصاب خودسرانه اعضا کمیته‌های محلی و از گرایش به از بین بردن هرگونه ابتکار عمل مستقل واحدهای پایین‌تر حزبی از جمله اتهاماتی بودند که رزا به لنین وارد می‌آورد.^{۲۲}

ولی وقتی به مطالعه نظریه لنینی سازمان‌دهی پردازیم، البته آن‌طور که لنین خود آن را پروراند، به‌خوبی درمی‌یابیم که تأکید به هیچ‌وجه بر جنبه‌های صوری تشکیلاتی تمرکز نبوده، بلکه متوجه عمل‌کرد سیاسی و اجتماعی آن می‌باشد. در قلب "جزوه چه باید کرد؟" مفهوم دگرسانی آگاهی طبقاتی پرولتاریا به آگاهی طبقاتی سیاسی پرولتاریا از طریق فعالیت همه‌جانبه سیاسی نهفته است که کلیه مسائل درونی و بیرونی مناسبات طبقاتی را طرح کرده و از دیدگاهی مارکسیستی به آن‌ها پاسخ می‌دهد:

«درواقع تنها زمانی می‌توان فعالیت توده‌های کارگر را ارتقاء داد» که این فعالیت صرفاً محدود به «تبلیغ و تهییج سیاسی بر یک مبنای اقتصادی» نباشد. سازمان‌دادن افشاگری سیاسی همه‌جانبه شرط اساسی لازم برای گسترش تبلیغ و تهییج سیاسی است. از هیچ طریق دیگری به جز از طریق یک چنین افشاگری‌ای نمی‌توان توده‌ها را در زمینه آگاهی سیاسی و فعالیت انقلابی آموزش داد. او می‌افزاید:

«آگاهی توده‌های کارگر نمی‌تواند آگاهی طبقاتی واقعی باشد مگر آن‌که کارگران از حوادث و وقایع ملموس و مهم‌تر از همه از رویدادهای سیاسی روز این را آموخته باشند که هر طبقه اجتماعی می‌باید سایر طبقات اجتماعی دیگر را در کلیه جلوه‌های زندگی فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان ملحوظ

بدارد، مگر آن که تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی از تمام جوانب زندگی و فعالیت‌های سیاسی کلیه طبقات، اقشار و گروه‌های جامعه را آموخته باشد. کسانی که توجه و آگاهی طبقه کارگر را منحصرأ و یا عمدأ بر روی خود طبقه کارگر متمرکز می‌سازند به هیچ‌وجه سوسیال دموکرات نیستند. چراکه دانش طبقه کارگر از خودش مطلقأ در گروی شناخت نظری - شاید صحیح‌تر باشد بگوئیم شناخت عملی - دقیق و شفاف از مناسبات میان کلیه طبقات جامعه است، یعنی شناخت و معرفتی که طبقه کارگر از طریق تجارب سیاسی‌اش کسب کرده است»^{۲۳}.

به همین دلیل است که لنین آن‌چنان مؤکدانه روی این نکته پای می‌فشرد که یک حزب انقلابی باید کلیه خواست‌ها و جنبش‌های مرفقی کلیه طبقات و اقشار اجتماعی تحت‌ستم، حتی آن‌هائی که «صرفأ» صبغه دموکراتیک دارند را از آن خود کند. بدین ترتیب طرح استراتژیک اصلی لنین آن‌طور که در «چه باید کرد؟» به طرح آن می‌پردازد به واقع آن‌چنان تبلیغ و تهییج حزبی است، که می‌باید کلیه اعتراضات، طغیان‌ها و جنبش‌های مقاومت ابتدائی، خود انگیخته، پراکنده و حتی «صرفأ» محلی را به هم پیونددهد. به وضوح دیده‌می‌شود که این تأکید بر تمرکز صرفأ در قلمرو سیاسی است نه در حیطه ساختاری و یا تشکیلاتی. هدف تمرکز تشکیلاتی صرفأ باید در خدمت تحقق این طرح استراتژیک باشد^{۲۴}.

با وجود آن که لوکزامبورگ جوهر «تمرکزگرایی» لنین را قبول ندارد، اما در جدلش با لنین مجبور می‌شود که متقابلاً و غیرمستقیم مفهوم دیگری از شکل‌گیری آگاهی طبقاتی سیاسی و تدارک اوضاع انقلابی را مطرح‌سازد.

اتخاذ این موضع جدیدش گواهی است بر نادرستی مجادله او با لنین و بر حقانیت لنین. تاریخ بر این حکم لوکزامبورگ که «لشکر پرولتاریا در جریان مبارزه سربازگیری کرده و به اهدافش آگاهی می‌یابد»^{۲۰} خط‌بطلان کشیده است. حتی در گسترده‌ترین، طولانی‌ترین و پرتوان‌ترین مبارزات کارگران هم، توده‌های کارگر قادر نخواهند بود که درک روشنی از وظایف مبارزه‌ای که درگیرشان هستند کسب‌کنند و اگر هم کسب‌کنند میزان آن بسیار ناچیز خواهد بود. ذکر چند نمونه از مبارزات کارگران در اروپا برای اثبات این ادعا کافی است: اعتصاب عمومی سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸ در فرانسه؛ مبارزات کارگران آلمان در ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۲؛ مبارزات عظیم کارگران ایتالیا در طی سال‌های ۱۹۲۰، ۱۹۴۸ و ۱۹۶۸؛ و سرانجام مبارزات خارق‌العاده طبقه کارگر اسپانیا در طی سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۷.

تجارب مبارزاتی به تنهایی به هیچ‌رو برای داشتن درک روشن از تکالیفی که در برابر توده‌های وسیع در شرایط پیش‌انقلابی و حتی انقلابی قرار می‌گیرند، کافی نیستند. این تکالیف البته با محرک‌های و انگیزه‌های بلافصلی که مبارزه را به حرکت درمی‌آورند مرتبطند، اما، تنها از طریق یک تحلیل جامع از کلیت اوضاع و احوال اجتماعی و شرایط تاریخی‌ای که وجه تولید سرمایه‌داری و تضادهای درونی آن و نبردهای طبقاتی در سطح ملی و بین‌المللی در آن انکشاف یافته‌اند، قابل‌شناخت می‌باشند. بدون تدارک منظم و مداوم، بدون آموزش صدها و هزاران کارگر پیشرو در مکتب یک برنامه انقلابی، بدون آن تجربه عملی‌ای که این کارگران پیشرو در طی آن با تلاش‌های خود برنامه فوق را میان توده‌ها برده باشند، باور به این که توده‌ها به ناگاه و به اصطلاح یک شبه و صرفاً به کمک عمل مبارزاتی به آن آگاهی لازم و منطبق با نیازها و شرایط تاریخی می‌رسند، باوری سخت‌پوچ و واهی است.

به واقع بر طبق منطق برهان خلف می‌توان دیدگاه لوکزامبورگ را بدین گونه بیان کرد که اگر تا قبل از انفجار مبارزات توده‌ای در گسترده‌ترین شکل آن - که تنها در جریان آن است که این امکان به وجود می‌آید که توده‌ها به طور خودبه‌خودی به آگاهی انقلابی برسند - پیش‌گام پرولتاریا در طی مبارزات تا آن زمانی‌اش یک برنامه انقلابی تدوین نکرده باشد و در تبلیغ‌ها، تهییج‌ها و فعالیت‌های عملی‌اش آن را به محک تجربه نگذاشته باشد و درس‌های لازم را نگرفته باشد، لشکر پرولتاریا هرگز به اهداف تاریخی‌اش نخواهد رسید. این بود درس غم‌انگیز انقلاب آلمان بعد از جنگ جهانی اول که دقیقاً بواسطه نبود یک چنین پیشگاه کارآزموده و با تجربه‌ای درهم‌کوبیده شد.

هدف طرح استراتژیک لنین عبارت بود از ایجاد یک‌چنین پیش‌گامی از طریق وحدت ارگانیک میان هسته‌های انقلابی منفرد و پیش‌گام پرولتاریا. بدون یک فعالیت سیاسی همه‌جانبه‌ای که بتواند افق دید کارگران پیشرو را از چارچوب تنگ کارخانه و سندیکا فراتر ببرد، حصول به یک‌چنین وحدتی ناممکن است. اطلاعات تجربی که امروز در دسترس ما قرار دارند، مؤید این نکته‌اند که حزب لنین چه تا قبل از انقلاب ۱۹۰۵، چه در طی آن و چه بعد-ها در سال ۱۹۱۲ که جنبش توده‌ای باردگر سربلندکرد، همواره چنین حزبی بود.^{۲۶}

برای درک کامل ماهیت عمیقاً انقلابی طرح استراتژیک لنین باید آن را از زاویه دیگری هم مورد بررسی قرارداد. هر مقوله‌ای که بر مبنای احتمال وقوع انقلاب - چه رسد به اجتناب‌ناپذیری آن - در آینده‌ای نه‌چندان دور بنا شده باشد به هیچ‌وجه نمی‌تواند از برخورد مستقیم به مسأله قدرت دولتی، یعنی از

برخورد با مسأله تسخیر قدرت سیاسی، طفره‌رود. به مجرد ورود در این مبحث سریعاً دلایلی له تمرکز قدرت می‌توان یافت. در این نکته که سرمایه‌داری و دولت بورژوائی، جامعه نوین را در چنگال نفوذ متمرکز و نیرومند خود دارند لنین و لوکزامبورگ کاملاً هم‌نظر بودند.^{۲۷} در نتیجه باور به این که این قدرت دولتی متمرکز را می‌توان ذره ذره متلاشی کرد، آن‌گونه که مثلاً یک دیوار را آجر به آجر خراب کرد، باوری کاملاً واهی است.

در تحلیل نهایی جوهر ایدئولوژیک اصلاح‌طلبی و تجدیدنظرطلبی که لنین و لوکزامبورگ هر دو با شور و غضبی یکسان ردشان می‌کردند^{۲۸} در این پندار نهفته است که در اصل چنین امکانی وجود دارد. اما به مجرد آن که مسأله تسخیر قدرت دولتی دیگر مسأله آینده دوردست نباشد و هدفی باشد که رو-درروی ما قرار داشته باشد، خرد انقلابی فوراً مسأله روش‌ها و ابزارهای لازم جهت تسخیر انقلابی قدرت را در مقابل ما قرار می‌دهد. در این مورد هم لوکزامبورگ نحوه صرفاً جدلی لنین در عبارت «ژاکوبین‌ها پیوند مستحکمی با تشکیلات پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی داشتند» را غلط تعبیر می‌کند. در این‌جا مقصود لنین مسلماً نوعی منش توطئه‌گری بلانکیستی نیست، بلکه آن گروه پیشروئی است که سمت‌گیری‌شان در راستای تلاش خستگی‌ناپذیر برای تحقق تکالیف انقلاب است. گروهی که اجازه نمی‌دهد که فرازو-فرودهای جنبش توده‌ای از تمرکز بر روی این مسائل منحرفش سازند.

برای آن‌که با لوکزامبورگ منصفانه برخورد کرده باشیم باید اضافه کنیم که اولاً وی از دیدگاه و جایگاه تاریخی متفاوتی به مسأله می‌نگریست، و گریزی هم نداشت چراکه تا سال ۱۹۰۴ بیشتر تحت تأثیر اوضاع و شرایط آلمان

قرارداشت تا روسیه و لهستان. ثانیاً به مجرد آن که روشن شد که وقوع انقلاب در آینده نزدیک در آلمان هم امکان‌پذیر است، کاملاً به همان نتایج و نظریات لنین رسید^{۲۹}.

تروتسکی جوان هم زمانی که در جدلش با لنین او را به «جایگزین‌گرایی» یعنی قراردادن ابتکار عمل حزب به جای ابتکار عمل پرولتاریا، متهم می‌کند مرتکب خطای فاحشی می‌شود^{۳۰}. اگر هسته این اتهام را از پوسته جدلی‌اش جداسازیم این‌جا هم با مفهومی نارسا و ایده‌آلیستی از تکامل آگاهی طبقاتی نزد پرولتاریا مواجه هستیم:

”مارکسیزم می‌آموزد که شرایط عینی زندگی پرولتاریا است که منافعش را تعیین می‌کند. این منافع چنان محکم و اجتناب‌ناپذیرند که سرانجام (!!) پرولتاریا را مجبور می‌سازد که آن‌ها را در حوزه آگاهی خود وارد کند، یعنی تحقق منافع عینی خود را منافع ذهنی خود سازد”^{۳۱}.

امروزه به سادگی می‌توان دید که چه خوش‌باوری ساده‌لوحانه و قدری-گرایانه‌ای در این تحلیل نارسا نهفته است. در این‌جا منافع فوری و بلافصل با منافع تاریخی، یعنی پرتوافکندن بر پیچیده‌ترین مسائل استراتژیک و تاکتیک-های سیاسی، در یک سطح قرارداد شده‌اند. با توجه به فجایع تاریخی معلول ناتوانی پرولتاریا در تحقق حتی تکلیف بلافصل انقلابی‌اش ((عمدتاً به واسطه نبود رهبری انقلابی)) باور به این‌که پرولتاریا “سرانجام منافع تاریخی خود را باز خواهد شناخت”، امیدی واهی و سرایی بیش نیست.

همین خوش‌باوری ساده‌لوحانه باردگر در عبارات زیر از همان جدل به‌طور چشم‌گیری تکرار می‌شود:

"از نظر سوسیال‌دموکراسی انقلابی نه تنها رشد اجتناب‌ناپذیر(!!) حزب سیاسی امر مسلمی است بلکه در پیروزی اجتناب‌ناپذیر(!!) ایده‌های سوسیالیسم انقلابی در دوران این حزب هم تردیدی ندارد. نخستین نکته در اثبات این ادعا این که انکشاف جامعه بورژوا خودبه‌خود پرولتاریا را به سمت ص‌ف‌بندی سیاسی می‌راند، دوم آن که گرایش عینی معضلات تاکتیکی این مرزبندی کامل‌ترین و ژرف‌ترین بیان خود را در سوسیالیسم انقلابی، یعنی مارکسیزم می‌یابد"^{۳۲}.

این بازگفت به‌روشنی نشان می‌دهد پرچمی که تروتسکی جوان در جدل-هایش علیه لنین برافراشته بود چیزی نبود جز همان "تاکتیک تجربه‌شده قدیمی" ببل و کائوتسکی آغشته به باور ساده‌لوحانه "اجتناب‌ناپذیر بودن پیشرفت"، یعنی نظریاتی که در فاصله مرگ مارکس تا جنگ جهانی اول بر سوسیال‌دموکراسی بین‌المللی حکم‌فرما بودند. در مقایسه، برداشت لنین از آگاهی به مراتب غنی‌تر و دیالکتیکی‌تر بوده و بر مبنای درکی هوشمندانه از فعلیت انقلاب، یعنی مطرح‌بودن انقلاب برای سال‌هائی که فرامی‌رسیدند و نه حواله‌دادن آن به آینده‌ای دور. برداشت لنین از آگاهی طبقاتی، تضادهای پیچیده و غامض‌تر آن را آشکارتر می‌سازد.

در خاتمه برای تکمیل مطلب باید این نکته را خاطرنشان ساخت که با شروع انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، تروتسکی تحلیل لنین از شکل‌گیری آگاهی-طبقاتی پرولتری، یعنی نظریه لنینی سازمان‌دهی، را به‌طور کامل پذیرفت و از آن‌پس با سرسختی از آن علیه افراد شکاک و بدبینی که مدعی بودند که این

نظریه "نطفه‌های استالینیزم" را در خود می‌پروراند، دفاع کرد. وی در آخرین اثر ناتمام خود در این رابطه می‌نویسد:

"لنین عامل بسیار مهمی در بلوغ فکری پرولتاریای روسیه در فاصله فوریه تا مارس سال ۱۹۱۷ بود. او از آسمان نازل نشده بود، بلکه تجلی سنت انقلابی طبقه کارگر بود. برای آن‌که شعارهای لنین به گوش توده‌ها برسد لازم بود کادرهایی وجود داشته باشند (هرچند در ابتداء اندک)؛ و این کادرهای حزبی می‌بایست به پشتوانه تجربیات گذشته به رهبری اعتماد کامل می‌داشتند. فقدان هر یک از این عوامل معادل نادیدن انقلاب در راه و چسبیدن به مقوله "توازن قوا" به جای انقلاب می‌بود. چراکه پیشرفت انقلاب دقیقاً بدان معناست که توازن قوا دائماً و سریعاً تحت تأثیر تحول آگاهی پرولتاریا، رفتن افشار عقب‌افتاده طبقه به‌سوی افشار پیشرو، و اعتمادبه‌نفس روزافزون طبقه به قدرت‌ش، تغییر می‌کند. ستون فقرات این فرآشد حزب است و مشابهاً ستون فقرات حزب هم رهبریش است"^{۳۳}.

حزب انقلابی باید کلیه خواست‌های حاد جنبش‌های مترقی و کلیه طبقات و افشار تحت‌ستم را از آن خود کند.

پیش‌گام انقلابی و مبارزه خودانگیخته توده‌ای

هرآینه، وجه مشخصه زندگی سیاسی لنین را در به‌طور منظم «کم بهادادن» به اهمیت مبارزات خودانگیخته توده‌ای خلاصه کرده و در مقابل «درک ارزش» چنین مبارزاتی را به لوکزامبوگ و یا تروتسکی نسبت دهیم، بی‌شک بی‌عدالتی بزرگی در حق لنین روا داشته‌ایم. صرف‌نظر از بعضی از بخش‌های جدلی نوشته‌هایش، لنین در همه آثارش با همان شوق و شور و صراحت روزا لوکزامبورگ و یا تروتسکی از انفجار خودانگیخته، اعتصاب و تظاهرات توده‌ای استقبال می‌کند.^{۴۴} این بوروکراسی استالینیستی بود که به دلیل بی-اعتمادی روزافزونی به مبارزات خودانگیخته توده‌ها، لنینیزم را تحریف کرد. چنین عدم اعتمادی به هر دو یکی از ویژگی‌های هر بوروکراسی‌ای است.

لوکزامبورگ کاملاً درست می‌گفت که تعیین تاریخ دقیق وقوع انقلاب پرولتری «از پیش» امر ناممکنی است و در هیچ‌یک از نوشته‌های لنین هم در مخالفت با این واقعیت جمله‌ای نمی‌توان یافت. لنین هم نظیر لوکزامبوگ معتقد بود که این انفجارهای توده‌ای منفرد، که بدون آن‌ها انقلاب ناممکن است، را نه می‌توان بر اساس قواعد تنظیم کرد و نه «تحت فرمان» فوجی از افسران انقلاب درآورد. لنین هم‌چون لوکزامبورگ به زرادخانه قدرتمند پر-توان، راه‌یاب و خلاق که در جریان مبارزات واقعاً وسیع توده‌ای میدان عمل پیدامی‌کنند، اعتقاد داشت.

بدین ترتیب تفاوت میان نظریه لنینی سازمان‌دهی با نظریه به اصطلاح خود-انگیختگی - که با تردید و تأمل بسیار می‌توان آن‌را به لوکزامبوگ نسبت

داد- در کم‌بها دادن به ابتکار توده‌ها نیست، بلکه تفاوت در درک محدودیت-
های آن است. توده‌ها با ابتکار عمل‌های‌شان تنها قادر به انجام کارهای مهمی
هستند، ولیکن به‌خودی‌خود نه می‌توانند در جریان مبارزه چنان برنامه جامع
و کاملی برای انقلاب سوسیالیستی طرح‌ریزند که بر کلیه مسائل انگشت-
بگذارند (از بازسازی یک جامعه سوسیالیستی بگذریم)، و نه قادر به آن
درجه از تمرکز لازم جهت سرنگونی قدرت بسیار متمرکز دولتی‌اند- چرا که
کل دستگاه دولتی و ابزارهای سرکوب آن از یک شبکه ارتباطات داخلی
بسیار وسیعی بهره‌مندند. به عبارت دیگر ریشه محدودیت‌های خودانگیختگی
توده‌ای در این واقعیت نهفته‌است که پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی به-
هیچ‌وجه فی‌البداهه و بدون تدارک قبلی ممکن نیست. خودانگیختگی توده‌ای
«ناب» همه چیز را به ابتکارات فوری کاهش می‌دهد.

اصولاً خودانگیختگی «ناب» را تنها در داستان‌های تخیلی درباره جنبش
کارگری می‌توان سراغ‌گرفت و نه در تاریخ راستین این جنبش. البته مقصود
ما از «خودانگیختگی توده‌ای» آن جنبش‌هایی است که از قبل توسط یک
ارگان مرکزی طرح‌ریزی نشده‌اند. لیکن «خودانگیختگی توده‌ها» را هیچ‌گاه
نباید به معنی جنبش‌هایی که بدون کوچک‌ترین «تأثیر سیاسی از خارج» به
حرکت درمی‌آیند، تعبیر کرد. پوستانه بی‌رنگ یک جنبش به‌ظاهر «خودانگیخته»
را اندکی بخراشید تا فوراً رنگ سرخ تند زیر آن ظاهر شود. یا یک عنصر
یک گروه «پیش‌گام» را خواهید دید که اعتصابی «خودانگیخته» به‌راه‌انداخته
است، و یا یک عضو سابق سازمان «انحرافی چپ» را مشاهده می‌کنید که با
وجود آن‌که مدت‌ها پیش آن را ترک گفته بود اما آموزش وی در آن سازمان
به آن اندازه کافی بود تا در شرایط انفجاری، یعنی در زمانی که اکثریت توده-

ها هنوز در حالت شک و تردید به سر می‌برند، وی به سرعت برق وارد عمل - شود.

در موردی در جریان عمل «خودانگیخته» می‌توان ثمره سال‌ها «فعالیت مخفی» یک اپوزیسیون سندیکائی و یا دخالت و رد پای اعضای ساده یک اتحادیه را دید. مورد دیگر می‌توان ماحصل تماس‌های مدید ظاهراً ناموفقی باشد که میان کارگران شهرها یا کارخانه‌های مجاور - که اتفاقاً چپ‌گرایان در آن‌ها قوی بودند - برقرار شده است. در دنیای مبارزه طبقاتی چیزی از قبیل باران رحمتی که به طور «خود انگیخته» از آسمان ببارد، وجود ندارد.

بدین ترتیب، آنچه که مبارزات «خود انگیخته» را از مداخلات پیش‌گام متمایز می‌سازد این نیست که در مورد نخست کلیه شرکت‌کنندگان در مبارزه از حداقلی از آگاهی برخوردارند در حالی که مورد دوم به لحاظ آگاهی «پیش‌گام» از توده متمایز می‌باشد. هم‌چنین عامل تمایز این دو شکل مبارزه این نیست که در مبارزات خودانگیخته هیچ راه‌حلی از «خارج» به پرولتاریا ارائه نمی‌شود، به‌رور، پیش‌گام متشکل به شیوه‌ای «نخبه‌گرایانه» با مطالبات اولیه توده برخورد می‌کند و «برنامه» خود را به آن‌ها تحمیل می‌کند.

هیچ مبارزه خودانگیخته‌ای بدون گونه‌ای اعمال نفوذ عناصر پیش‌گام وجود - نداشته است. تفاوت بین مبارزات «خودانگیخته» و مبارزاتی که در آن‌ها «پیش‌گام انقلابی مداخله می‌کند» اساساً در این است که در مبارزات «خود-انگیخته» خصلت مداخله عناصر پیش‌گام غیر متشکل، فی‌البداهه، ناهم بسته و فاقد برنامه است که بر حسب اتفاق در فلان کارخانه، در فلان محله و یا در فلان شهر رخ می‌دهد. در حالی که وجود یک سازمان انقلابی، امر هماهنگ-سازی، برنامه‌ریزی، به‌حرکت درآوردن موزون و آگاهانه بخش‌های مختلف،

سازمان‌دهی مداوم، و مداخله عناصر پیش‌گام در مبارزات توده‌ای «خود-انگیخته» را ممکن می‌سازد. تقریباً کلیه عواملی که این به اصطلاح «فوق-تمرکزگرائی» لنینی را ضروری می‌سازند ریشه در این واقعیت دارند. فقط یک قدرگرای اصلاح‌ناپذیر (یک علیت‌گرای مکانیکی) می‌تواند به این امر معتقد باشد که تمامی انفجارات توده‌ای اجباراً در همان روزهای معینی که اتفاق افتادند می‌بایست رخ می‌دادند، آن‌هم صرفاً به این خاطر که در عمل در آن روزهای مشخص اتفاق افتادند. و بر اساس همین منطق مشابهاً دلیل تمام آن مواردی که انفجارات رخ ندادند صرفاً آن بود که امکانش وجود نداشت. یک چنین طرز برخورد قدرگرایانه (وجه مشخصه مکتب فکری کائوتسکی - بائر) در واقع کاریکاتوری از نظریه لنینی سازمان‌دهی است. این نکته به وجه مشخصه بسیاری از مخالفان لنینیزم تبدیل شده به طوری که اینان در حالی که به آن چنان وراجی‌هایی در مخالفت با لنین و درستایش از «خودانگیختگی توده-ای» می‌پردازند، اما در عین حال در یک علیت‌گرائی مکانیکی مبتذل هم سقوط می‌کنند. اینان درک نمی‌کنند که چنین برخوردی تا چه اندازه با «ارزشمندی خودانگیختگی توده‌ای» مدنظرشان در تناقض می‌باشد.

از سوی دیگر اگر نقطه شروع بحث بر اصل اجتناب‌ناپذیری انفجارهای خودانگیخته توده‌ای ادواری باشد - بدین معنا که این انفجارات زمانی رخ می‌دهند که تضادهای اجتماعی و اقتصادی به درجه‌ای رسیده باشند که وجه تولید سرمایه‌داری به گونه اجتناب‌ناپذیری به طور ادواری موجب بروز چنین بحران‌های پیشاانقلابی شده باشند - آن‌گاه باید قبول کرد که تعیین لحظه دقیق وقوع این انفجارها ممکن نیست، چرا که هزاران رخداد فرعی، تصادف‌های جرئی و وقایع اتفاقی در تعیین آن می‌توانند نقشی مهم بازی کنند. از این رو،

دخالت یک پیش‌گام انقلابی که قادر باشد در لحظات سرنوشت‌ساز نیروی خود را بر روی «ضعیف‌ترین حلقه» متمرکز سازد - در مقایسه با دخالت و عملیات مغشوش و بی‌حساب و کتاب انبوهی کارگر پیشرو که قادر به تمرکز نیروهای‌شان نباشند، بی‌چو و چرا به مراتب کارآتر خواهد بود.

دو نمونه از بزرگ‌ترین مبارزات کارگری در غرب - ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه و پائیز ۱۹۶۹ در ایتالیا - درستی نظریات بالا را کاملاً تأیید می‌کنند. هر دو آن‌ها با مبارزات خودانگیخته آغاز شدند و هیچ‌یک توسط اتحادیه‌ها و احزاب بزرگ سوسیال‌دموکرات و یا «کمونیست» تدارک دیده نشده بودند. در هر دو مورد کارگران و یا دانشجویان پیشرو و یا هسته‌های انقلابی با جرعه-زدن بر بشکه‌های باروت در این‌جا و آن‌جا و ایجاد «یک تجربه نمونه» برای آموزش طبقه کارگر نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کردند. در هر دو مورد میلیون‌ها کارگر وارد مبارزه شدند - ده میلیون در فرانسه و حدود پانزده میلیون در ایتالیا. نظیر چنین مواردی تا آن زمان سابقه‌نداشت، حتی در دوران عظیم‌ترین مبارزات طبقاتی بعد از جنگ جهانی اول.

در هر دو مورد خودانگیخته‌گرائی‌ای که کارگران از خود نشان دادند فرسنگ‌ها از «اکنون‌میزم» اعتصاب‌های صرفاً اقتصادی سبقت گرفت. در فرانسه اشغال کارخانه‌ها و ابتکارات دیگر به‌خوبی گویای این واقعیت بود. در ایتالیا این گرایش نه فقط در تظاهرات عظیم خیابانی با طرح مطالبات سیاسی خود را نشان داد، بلکه با ظهور نطفه‌های گرایش به سمت خودسازمان‌دهی در تولید، یعنی تلاش در جهت برداشت نخستین گام در راه استقرار قدرت دوگانه جلوه‌گر شد: انتخاب نمایندگان ایالت (از این جنبه پیشگامان طبقه کارگر

ایتالیا از همتاهای فرانسوی خود جلوتر بودند چراکه آنان به نقد از وقایع ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه درس‌های لازم را آموخته بودند^{۳۶}.

لیکن در هیچ‌یک از این دو مورد نه فقط مبارزات نیرومند خودانگیخته توده‌ها موفق به سرنگون کردن دولت بورژوا و وجه تولید سرمایه‌داری نشدند، بلکه در هیچ‌یک از دو رویداد فوق نزد توده‌ها حتی آگاهی به آن اهدافی که یک‌چنین سرنگونی‌ای در کوتاه‌مدت می‌توانست متحقق‌شان سازد هم پدید نیامد.

استعاره تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" را به‌خاطر آوریم: «بخار نیرومند به علت فقدان پیستونی که در لحظات حساسی می‌توانست آن را متراکم کند، در هوا پراکنده شد»^{۳۷}. البته، در این شکی نیست که در تحلیل نهائی بخار نیروی محرکه است، یعنی انرژی بسیج توده‌ای و مبارزه توده‌ها، و نه پیستون. بدون این انرژی، پیستون جداره‌های توخالی بیش نیست، ولی بدون پیستون حتی قوی‌ترین بخارها هم به هدر می‌روند و به جایی نمی‌رسند. این است جوهر نظریه لنینی سازمان‌دهی.

سازمان دهی ، بوروکراسی و عمل انقلابی

در همین رابطه با معضلی مواجه هستیم که لنین در دوران حادثترین مجادلاتش با منشویک‌ها در طی سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۳ اصولاً متوجه آن نبود، بعدها هم در مباحثاتش در طی سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۰۸ توجه کافی بدان مبذول نداشت. این جاست که ارزش تاریخی کارهای تروتسکی و لوکزامبورگ در تسهیل فهم فرمول دیالکتیکی «طبقه کارگر - کارگران پیشرو - حزب کارگری» کاملاً برجسته می‌شود.

دقیقاً به دلیل پائین بودن ناگزیر سطح آگاهی طبقاتی توده‌های وسیع کارگر است که وجود یک حزب و شکاف میان این حزب و توده‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌شود. همانطور که لنین هم تأکید داشت این رابطه دیالکتیکی پیچیده‌ای است - وحدت جدائی و پیوند - که کاملاً با ویژگی‌های تاریخچه مبارزه انقلابی برای انقلاب سوسیالیستی مطابقت می‌کند.

لیکن این حزب جدا و متمایز در درون جامعه بورژوائی است که شکل می‌گیرد، جامعه‌ای که با تقسیم کار و تولید کالائی تعمیم یافته‌اش به سوی شیئی‌گون‌شدگی کلیه مناسبات انسانی گرایش دارد^{۳۸}. این بدان معناست که امر ایجاد یک تشکل حزبی جدا از طبقه کارگر خطر خود مختارشدنش از طبقه کارگر را در بطن خود دارد. زمانی که این خطر از مراحل نطفه‌ای فراتر رود، گرایش عمده در حزب همانا حفظ و بقای تشکیلات حزبی است. حزب دیگر، نه ابزاری در جهت پیشبرد مبارزه طبقاتی موفق، بلکه خود هدف غائی می‌شود.

این گرایش ریشه انحطاط بین‌الملل‌های دوم و سوم بود: یعنی به تبعیت بورکراسی‌های رفرمیست درآمدن احزاب توده‌ای سوسیال‌دموکرات و کمونیست - یعنی با غرق شدن در فعالیت‌های روزمره- حزب جزئی از وضع موجود می‌شود.^{۳۹}

بوروکراسی درون تشکلات کارگری خود محصول تقسیم کار اجتماعی شده می‌باشد. یعنی پیآمد ناتوانی توده‌های کارگر. چراکه در نظام سرمایه‌داری آنان اکثراً از آموزش نظری و فرهنگی محروم بوده و به مجموعه کارهایی که باید در چارچوب یک تشکیلات بدان‌ها پرداخت، دسترسی ندارند. کوشش برای پرداختن به این کارها به آن‌شکلی که در بدو پیدایش جنبش کارگری صورت می‌گرفت، امروزه دیگر راه‌حل مسأله نیست، چرا که چنین تقسیم- کاری باید با شرایط مادی کاملاً مطابقت داشته‌باشد و به هیچ‌وجه نباید زائیده عمل مقام‌پرستان بدطینت باشد. اگر این شرایط در نظر گرفته نشود آن‌گاه خرده‌کاری، ندانم‌کاری و منازعات ناشی از آن‌ها همان محدودیت‌هایی را در برابر جنبش کارگری قرار خواهد داد که بوروکراسی ایجاد می‌کرد. پس با شروع از آغازگاه متفاوتی - یعنی تکنیک‌های سازمان‌دهی به جای بالا بردن سطح آگاهی - دوباره با همان معضلی روبه‌رو می‌شویم که قبلاً توضیح دادیم: اعتبار بیش از حد قائل شدن برای وجه تولید سرمایه‌داری به مثابه یک مکتب بی‌عیب و نقصی که پرولتاریا را برای مبارزه مستقل‌اش تربیت می‌کند؛ و یا توهم به این که سرمایه‌داری به طور خودکار طبقه کارگر را قادر می‌سازد که به گونه‌ای خودانگیخته از اهداف و اشکال سازمان‌دهی جهت رهایی‌اش شناخت داشته و به طور خودبه‌خودی به آن‌ها می‌تواند دست‌یابد.

لنین در بحث‌های اولیه‌اش با منشویک‌ها به خطر استقلال تشکیلات از طبقه کارگر و بوروکراتیزه‌شدن احزاب کارگری بسیار کم‌بها داده بود. او خطر فرصت‌طلبی در جنبش‌نویین کارگری را عمدتاً از جانب آکادمیسین‌های خرده‌بورژوا و «اتحادیه‌گرایان ناب» خرده‌بورژوازی می‌دید و مبارزه بسیاری از رفقاییش علیه خطر «بوروکراتیزم» را به استهزا می‌گرفت. تاریخ نشان داد که بزرگترین منبع فرصت‌طلبی در سوسیال‌دموکراسی قبل از جنگ نه آکادمیسین‌ها بودند و نه «اتحادیه‌گرایان ناب»، بلکه همانا خود بوروکراسی حزب سوسیال‌دموکرات بود. یعنی در «قانون‌گرایی» که از یک سو در قلمرو عمل از فعالیت‌های انتخاباتی و پارلمانی فراتر نمی‌رفت، و از سوی دیگر به مبارزات جهت اصلاحات فوری در زمینه‌های اقتصادی و صنفی بسنده می‌کرد (چه تشابه چشم‌گیری میان عملکرد آن احزاب و عملکرد کنونی احزاب کمونیست اروپائی موجود است).

تروتسکی و لوکزامبورگ هم زودتر و هم دقیق‌تر از لنین متوجه این خطر شدند. لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۴ می‌گوید: «اختراق‌هایین تهاجم مشتاقانه توده‌ها از یک سو و مواضع بیش از حد محتاطانه و محافظه‌کارانه سوسیال-دموکراسی امر بسیار "محتملی" است». هنوز جوهر این کلمات خشک نشده بود که ایده فوق، احتمالاً به اتهام مصداق «سانترالیزم افراطی» آتی مشی لنین، سخت مورد انتقاد واقع شد.

«به همان نسبتی که توده‌ها به سوسیالیزم روی می‌آورند و مبارزات‌شان متشکل‌تر و منضبط‌تر می‌شود احزاب سوسیالیست اروپائی هم محافظه‌کارتر می‌شوند، مخصوصاً بزرگترین آن‌ها، یعنی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان. در-

نتیجه سوسیالدموکراسی، به مثابه سازمان متمرکزکننده تجارب سیاسی پرولتاریا، ممکن است در لحظه موعود خود به مانع مستقیمی بر سر راه گشایش رودرروئی و درگیری آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوائی تبدیل شود. به عبارت دیگر محافظه‌کاری در تبلیغات سوسیالیستی احزاب کارگری ممکن است در لحظه موعود مانع مبارزه مستقیم پرولتاریا برای کسب قدرت شود»^{۴۱}.

این پیش‌بینی را تاریخ به طور اسفانگیزی تأیید کرد. لنین تا آغاز جنگ جهانی اول متوجه این نکته نشد، و این در حالی بود که جناح چپ (سوسیالدموکراسی) آلمان از مدت‌ها پیش‌تر بذر اوهام تخیلی درباره به حکومت‌رسیدن حزب را پراکنده بود^{۴۲}.

نظریه سازمان دهی ، برنامه انقلابی، عمل انقلابی

در پی ضربه روحی شدیدی که در ۴ اوت ۱۹۱۴ به لنین وارد شد، او در این رابطه گام تعیین کننده‌ای برداشت. از آن روز به بعد سازمان‌دهی صرفاً نه امری تشکیلاتی بلکه مسأله‌ای بود که به محتوا هم مربوط می‌شد. برای لنین مسأله دیگر در تقابل قراردادن مقوله کلی «تشکیلات» با مقوله کلی «خودانگیختگی» نیست، یعنی، آن تقابلی که اغلب در «چه باید کرد؟» و یا در «یک گام به جلو دو گام به پس» مشاهده می‌شود. اکنون مسأله عبارت است از تمایز دقیق آن تشکیلاتی که به طور عینی محافظه‌کار است از آن تشکیلاتی که به طور عینی انقلابی است. این تمایز بر اساس ملاک‌های عینی (برنامه انقلاب، بردن این برنامه به میان توده‌ها، عمل انقلابی و غیره) صورت می‌گیرد. اینک آگاهانه مبارزه‌جویی خودانگیخته توده‌ها بر اقدامات و یا حتی وجود سازمان‌های توده‌ای اصلاح‌طلب و محافظه‌کار رجحان می‌یابد. از آن-جا که از سال ۱۹۱۴ به بعد در کشمکش‌های مابین «سازمان‌های سوسیال-دموکراتیک متشکل» که رودرروی توده‌ها قرار داشتند و «توده‌های غیر-متشکل»، لنین همواره جانب توده‌ها را می‌گرفت و سوسیال‌دموکراسی را به خیانت به توده‌ها متهم می‌کرد، یک سازمان‌پرست «ساده‌لوح» به سادگی توانست مدعی شود که لنین به نظریه «خودانگیختگی» لوکزامبورگ بازگشته بود.^{۴۳} حال لنین رهایی پرولتاریا را در گروی متلاشی‌شدن سازمان‌های محافظه‌کار می‌دید.^{۴۴}

اما لنین با تصحیح و یا بهتر است بگوئیم با تکمیل نظریه سازمان‌دهی‌اش بعد از سال ۱۹۱۴ نه فقط قدمی به عقب در جهت ستایش از خودانگیختگی «ناب» برداشت، بلکه، با تمایز قائل‌شدن بین یک حزب انقلابی و یک سازمان به طور عام دقیقاً گام بزرگی به جلو برداشت. حال او دیگر انکشاف آگاهی طبقاتی سیاسی کارگر را هدفی نابسندۀ برای حزب می‌بیند و فرمول بسیار دقیق‌تری را ارائه می‌دهد. اینک طبقه پیش‌گام انقلابی عبارت می‌شود از تکامل و ارتقای آگاهی انقلابی پیشگاه طبقه کارگر. ایجاد حزب انقلابی طبقه چنان فراشدی باید شود که در طی آن برنامه انقلاب سوسیالیستی باید با تجاری که اکثریت کارگران پیشرو در طی مبارزاتشان کسب کرده‌اند، در-هم آمیزند.^{۴۵}

پا به پای این گسترش و پیرایش نظریه سازمان‌دهی لنین، با شروع جنگ جهانی اول شاهد تکوین مقوله فعلیت انقلاب هم نزد وی هستیم. تا ۱۹۱۴ این مقوله کمابیش به روسیه محدود می‌شد، اما، از سال ۱۹۱۹ به بعد دامنه-اش را به تمام اروپا بسط داد (البته بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، لنین به نقد متوجه توان بالقوه و فوری انقلاب در کشورهای مستعمره شده بود).

بدین ترتیب صحت «طرح استراتژیک» لنینی در مورد کشورهای امپریالیستی اروپای غربی به طور تنگاتنگی با مسأله ماهیت دوران تاریخی که در آن به-سر می‌بریم، پیوند عمیق پیدا می‌کند. از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی مقوله حزب انقلابی را از مقوله «فعلیت انقلاب» تنها به شرطی می‌توان استنتاج کرد که از این فرض حرکت کنیم که نظام سرمایه‌داری جهانی در فاصله جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر روسیه وارد یک بحران ساختاری تاریخی شد و چنین

بحرانی لزوماً و تناوباً به اوضاع انقلابی منجر می‌شود (که به نظر ما فرضی درست و قابل قبول است). از سوی دیگر اگر فرض را بر آن بگذاریم که سرمایه‌داری، به مثابه یک نظام جهانی، در آن ایام هنوز دوران رشد و شکوفائی‌اش را می‌گذراند چنین برداشتی از حزب را می‌بایست به مثابه مقوله‌ای کاملاً «اراده‌گرایانه» مردود دانست. چرا که در طرح استراتژیک لنین مسلماً امر تبلیغ انقلابی نیست که عامل تعیین‌کننده است - هر چند بدیهی است که حتی در دوران غیر انقلابی هم انقلابیون آن را به دست فراموشی نمی‌سپارند - بلکه استراتژی عمدتاً بر مبارزات انقلابی که در افق نه چندان دوری قرار دارند باید متمرکز شود. حتی در دوران رشد و صعود سرمایه‌داری هم چنین مبارزاتی ممکن می‌بودند (مثلاً کمون پاریس)، اما به مثابه نمونه‌های استثنائی و ناموفق، که در چنین شرایطی ایجاد یک حزب از طریق کوشش برای تدارک و شرکت فعال در چنین مبارزاتی، بی‌معنا است.

تفاوت میان یک حزب انقلابی کارگری به طور اعم (واژه کارگری به ترکیب اعضای حزب و یا حتی پایه انتخاباتی‌اش اشاره دارد)، و یک حزب کارگری انقلابی (یا نطفه چنین حزبی) صرفاً در برنامه و یا در وظایف اجتماعی عینی آن‌ها خلاصه نمی‌شود (که عبارتند از دامن‌زدن و نه ترمز کردن کلیه مبارزات به طور عینی انقلابی توده‌ها، و یا در کلیه اشکال و چالش‌های مبارزاتی که اساس وجه تولید سرمایه‌داری و دولت بورژوا را زیر سؤال می‌برند)، بلکه این تفاوت در توانائی آن در تدوین روش‌های آموزشی مناسب جهت بردن برنامه به میان تعداد هر چه بیشتری از توده‌ها نیز می‌باشد.

ولی می‌توان از این‌هم جلوتر رفت و مسأله را دقیق‌تر بیان کرد: آیا خطر استقلال تشکیلات ((از طبقه)) فقط مختص سازمان‌های "کارگری" اصلاح-طلب و فرصت‌طلب است و یا هر سازمانی منجمله سازمان‌هایی با برنامه و عمل انقلابی را هم تهدید می‌کند. آیا رشد بوروکراسی، حتی در درون یک سازمان انقلابی، برآیند اجتناب‌ناپذیر هرگونه تقسیم‌کاری، از جمله تقسیم کار بین "رهبری" و "اعضاء" نیست؟ در این صورت آیا یک سازمان انقلابی زمانی که از حد معینی بزرگ‌تر شود در مرحله معینی بدل به ترمزی در مسیر مبارزات رو به رشد توده‌های پرولتری نمی‌شود؟

اگر چنین استدلالی درست باشد آنگاه تنها نتیجه‌گیری آن این می‌توان باشد که رهائی طبقه کارگر و بشریت از طریق سوسیالیزم امری ناممکن است. چرا که استقلال یک تشکل از طبقه و انحطاط به اصطلاح اجتناب‌ناپذیرش تنها یک روی سکه معضلی است که روی دیگرش عبارت است از فرورفتن تدریجی همه کارگران سازمان‌یافته، کلیه روشنفکران کم‌وبیش درگیر مبارزه و تمام انسان‌هایی که در قید تولید کالائی جهانشمول گرفتارآمده‌اند، در کام یک "آگاهی کاذب" خرده‌بورژوائی. استدلال فوق فراموش می‌کند که تنها با فعالیت انقلابی همه جانبه و با هدف دست‌یابی به آگاهی تام و غنی‌سازی نظریه است که می‌توان از نفوذ "ایدئولوژی طبقه حاکم"، حتی در بین صفوف انقلابیون، جلوگیری کرد. چنین فعالیتی صرفاً می‌تواند فعالیتی جمعی و سازمان‌یافته باشد. اگر استدلال فوق صحیح باشد تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که خواه تشکیلات وجودداشته‌باشد و خواه وجودنداشته‌باشد در هر دو حالت طبقه کارگر اصولاً یا قادر به کسب آگاهی طبقاتی نیست و یا در صورت کسب، آن را به سرعت از دست می‌دهد.

به واقع این شیوه استدلال کاملاً نادرست است، چرا که آغاز یک فرآشد را با پی‌آمد آن یکی می‌گیرد. از امکان خطر استقلال از طبقه یک سازمان انقلابی، به گونه‌ای ایستا و قدری گرایانه اجتناب ناپذیری این استقلال را نتیجه می‌گیرد. نه نظریه چنین حکمی را می‌توان اثبات کند و نه تجربه آن را تاکنون نشان داده است، چرا که وسعت و دامنه خطر به ورطه انحطاط بوروکراتیک در غلطیدن یک سازمان انقلابی - و مهم‌تر از آن یک حزب انقلابی - نه تنها وابسته به گرایش‌ها و محرکاتی است که آن را به سوی خودمختارشدن سوق می‌دهند، که به واقع کلیه نهادهای موجود در جامعه بورژوا دچار آن‌اند، بلکه به گرایش‌های موجود هم‌پستگی دارد. یکی از این ضدگرایش‌ها، عبارت است از پیوستن یک سازمان انقلابی ملی به یک جنبش بین‌المللی که از سازمان‌های "ملی" مستقل تشکیل شده و به لحاظ نظری دائماً آن‌ها را می‌پایند (البته نه از طریق ضوابط تشکیلاتی بلکه عمدتاً از طریق نقادی سیاسی). دخالت مستقیم در مبارزات واقعی و انقلابی توده‌ها امر گزینش مداوم کادرها را در روند عمل ممکن می‌سازد. تلاش‌های مستمر و منظم جهت از بین بردن تقسیم کار از طریق چرخش مداوم وظایف محوله کادرهای تمام وقت حزبی و یا اعضای با حُرَف مختلف چون کارگران یا دانشجویان، ایجاد ضمانت‌های تشکیلاتی (از قبیل محدودیت درآمد افرادی که به‌طور تمام‌وقت در خدمت حزب هستند، دفاع از و اجرای موازین تشکیلاتی و دموکراسی درون حزبی نظیر حق داشتن گرایش و جناح) از جمله این ضدگرایش‌ها هستند.

پی‌آمد وجود این گرایش‌های متضاد به مبارزه میان آن‌ها بستگی دارد، که این هم به نوبه خود در نهایت تابع دو عامل اجتماعی است.^{۴۷} از یک سو وابسته است به درجه و میزان منافع اجتماعی ویژه‌ای که "سازمان مستقل" برای خود ایجاد می‌کند و از سوی دیگر به گستره فعالیت سیاسی پیشگاه طبقه کارگر. عامل نخست تنها زمانی می‌تواند شکل‌گیرد که دومی به طور- قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته باشد. بدین ترتیب کل استدلال چیزی بیش از یک بازی ملال‌آور با کلمات نیست: در دوران انفعال و رکود مبارزاتی طبقه کارگر قادر نیست فعالانه جهت رهایی خود مبارزه کند. اما این حکم به هیچ وجه ثابت نمی‌کند که در دوران اوج‌گیری مبارزات کارگران پیشرو و سازمان انقلابی نمی‌تواند ابزاری مؤثر برای تحقق رهایی نباشد. به هر حال عمل مستقل طبقه (یا قشر پیشروی آن) می‌تواند و می‌باید اقدامات "خودسرانه" سازمان را کاملاً کنترل کند.

وظیفه پیش‌گام انقلابی عبارت است از انکشاف آگاهی انقلابی پیش‌گام طبقه کارگر



نظریه سازمان‌دهی، ساترالیزم دموکراتیک و دموکراسی شورائی

به نظریه سازمان‌دهی لنینی این ایراد را گرفته‌اند که با تأکید بیش از حد به امر تمرکز مانع از انکشاف دموکراسی درون‌حزبی می‌شود. اما، این ایراد گنگ و ناروشن است. منشاء این ایراد در این نکته است که اصول لنینی سازمان‌دهی عضویت در تشکیلات را به اعضاء فعالی که تحت نظارت جمعی به فعالیت باید بپردازند محدود می‌کند. اما این محدودیت به واقع دموکراسی حزبی را نه تنها محدود نمی‌کند بلکه گسترش هم می‌دهد.

زمانی که ابعاد یک تشکل انقلابی از حد معینی فراتر رود، دو الگوی تشکیلاتی بیشتری در برابرش قرار ندارد: یا یک باشگاه انتخاباتی (در سطح ملی یا منطقه‌ای) که اعضایش صرفاً حق عضویت می‌پردازند نظیر اشکال سازمان حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و یا حزب کمونیست فرانسه؛ و یا یک تشکل رزمنده متشکل از اعضای آگاه و فعال. واضح است که الگوی نخست از یک سو درها را برای ورود و پرسه‌زدن افراد عاطل و مخالفین سیاسی‌ای که تنها مسائل فرعی و بی‌اهمیت سیاسی را مدنظر دارند، باز می‌گذارد. از سوی دیگر در این نوع تشکیلات، توده وسیعی از اعضای غیرفعال و غیرسیاسی پایه‌های انتخاباتی این تشکیلات را به‌وجود می‌آورند، کسانی که همواره می‌توان آن‌ها را به‌خط کرد. اینان فاقد آگاهی طبقاتی هستند. بخش قابل‌ملاحظه‌ای از این اعضاء صرفاً به لحاظ مادی به این تشکیلات وابسته‌اند، نظیر کارکنان و کارمندان شهرداری‌ها و یا تشکیلات کارگری.

لیکن در یک تشکیلات رزمنده، متشکل از اعضای که حتی برای عضو ساده بودندش باید یک حداقلی از مسئولیت و علاقه از خود نشان داد، امکان آن که اعضایش از اراده و رأی مستقل برخوردار باشند به مراتب از تشکلات نوع اول بیشتر است. در چنین سازمانی "تشکیلات‌چی‌های اصیل" و افراد مقام‌پرست نمی‌توانند به همان آسانی باشگاه‌های انتخاباتی جائی برای خود بازکنند چرا که اختلاف‌نظرها براساس واقعیات موجود حل و فصل خواهند شد و نه بر اساس وابستگی‌های مادی و یا صرفاً "وفاداری" به تشکیلات. واضح است که صرف ایجاد یک چنین سازمان به‌هیچ‌وجه تضمینی خودکار و کافی در برابر خطر بوروکراتیزه‌شدن آن نیست، ولیکن دست‌کم شرط لازمی است^{۴۸}.

به مجرد وقوع یک انفجار به‌واقع انقلابی رابطه و تناسب بین یک تشکل انقلابی (هسته حزبی و یا خود حزب) و توده‌های کارگر به یک‌باره دگرگون می‌شود. در این زمان بذری که عناصر آگاه انقلابی و سوسیالیست در طی سال‌ها کاشته و از آن محافظت کرده‌اند شروع به جوانه‌زدن می‌کند. توده‌های وسیعی سریعاً قادر می‌شوند به آگاهی‌طبقاتی دست‌یابند. ابتکارات انقلابی توده‌ها به سرعت گروه‌های انقلابی را پشت‌سر می‌گذارند.

در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" تروتسکی به چند مورد اشاره می‌کند که توده‌های کارگر در روسیه حتی از حزب بلشویک هم جلوتر رفتند^{۴۹}. اما نباید از این واقعیت نتایج عام استخراج کرد و فراموش کرد که حزب بلشویک تا قبل از ترهای آوریل لنین به لحاظ استراتژیک از ماهیت و اهداف انقلاب روسیه تلقی روشنی نداشت^{۵۰}. به همین خاطر تا قبل از آن که لنین با ارائه ترهای آوریل قدم‌های تعیین‌کننده‌ای در این مورد بردارد همواره بیم این خطر می‌رفت که حزب شدیداً صدمه پذیرد.

این که لنین توانست کار آن چنان خطیری را با چنان سهولتی به انجام رساند دقیقاً بدین خاطر بود که کارگران آموزش دیده در حزب بلشویک او را به این سو به پیش راندند و خود این کارگران هم به نوبه خود رادیکالیزاسیون طبقه کارگر روسیه را بازتاب می کردند.

بدون شک ترسیم تصویری عینی و جامع از نقش حزب بلشویک در انقلاب روسیه نیاز به دیدی کم و بیش متفاوت دارد. در همان زمان که کادرهای رهبری حزب با محافظه کاری به دفعات مانع اتخاذ مواضع تروتسکی توسط حزب شدند (یعنی مبارزه در جهت دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت شوراهای اما، کادرهای کارگری و انقلابی که در طی دو دهه سازمان یافتگی و فعالیت انقلابی آبدیده شده بودند در اتخاذ این چرخش استراتژیک نقش حیاتی داشتند. تنها ربط بین بوروکراسی استالینیستی و "مقوله حزب" این است که پیروزی استالین پی آمد "نظریه سازمان دهی" لنینی نبود بلکه به واقع محصول نابودی یک جزء تعیین کننده آن بود، یعنی، نابودی کامل کادرهای کارگری فعال و آبدیده در کوره انقلاب که از نزدیک با توده ها در تماس بودند. لنین هم خود به خوبی به این واقعیت اذعان داشت که در شرایط فقدان این عامل، حزب مورد نظرش می تواند به ضد خودش تبدیل شود^{۵۱}.

تنها راه حل جامعی که تاکنون طبقه کارگر برای مسأله چگونگی سازمان دهی مبارزه مستقل طبقه کارگر چه در جریان انقلاب و چه بعد از آن یافته، نظام شورائی است^{۵۲}. نظام شورائی این امکان را فراهم می آورد که نیروهای درون طبقه کارگر، و به طور کلی تمامی اقشار زحمت کش و مترقی جامعه، بتوانند با ایجاد رودرروئی هم زمان و آشکار بین گرایش های مختلف موجود به هم

نزدیک شوند. به همین دلیل نظام شورائی واقعی - یعنی آن که عملاً منتخب توده‌های کارگر بوده و قدرت‌های دیگری بر آن‌ها تحمیل نشده باشند - به ناگزیر باید بازتاب‌کننده افتراقات اجتماعی و ایدئولوژیک افشار پرولتری باشد که در صفحات پیشین در مورد آن‌ها سخن گفتیم. یک انجمن (شورا) کارگری در واقع جبهه واحدی است از متنوع‌ترین گرایشات سیاسی که در باره یک مسأله محوری به توافق رسیده اند، یعنی دفاع مشترک و جمعی از انقلاب در مقابل دشمن طبقاتی. (به‌همین منوال هم کمیته‌های اعتصاب بازتاب‌کننده وسیع‌ترین گرایش‌های مختلف در بین کارگران است، با این تفاوت که کمیته فقط شامل آن گرایش‌هایی است که در اعتصاب شرکت دارند و واضح است که اعتصاب‌شکنان جایی در آن ندارند).

هیچ تضادی بین وجود یک سازمان انقلابی از نوع لنینی و قدرت دموکراسی شورائی واقعی وجود ندارد. بر عکس، اگر پیش‌گام انقلابی در چارچوب یک چنین سازمانی خود را متشکل‌ن سازد و به فعالیت نظام‌دار نپردازد، یا به سرعت توسط بوروکراسی اصلاح‌طلب و شبه-اصلاح‌طلب سرنگون می‌شود (مثل نظام شورائی در آلمان در فاصله سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۸)، و یا به علت ناتوانی در حل مسائل سیاسی کلیدی، از کارآئی‌اش کاسته می‌شود (مثلاً کمیته‌های انقلابی در اسپانیا در فاصله ژوئیه ۱۹۳۶ تا بهار ۱۹۳۷).

در پس این فرض که با وجود نظام شورائی وجود احزاب زائد خواهد بود دو تفکر متفاوت نهفته است. یا در این پندار ساده‌لوحانه ریشه دارد که ایجاد شوراها موجب آن می‌شود که یک شبه و به یک‌باره طبقه کارگر یک‌پارچه و هم‌گون شود، کلیه اختلافات ایدئولوژیک و منافع مادی‌اش از بین برود، و به-طور خودانگیخته و خودکار "راه‌حل انقلابی" کلیه مسائل تاکتیکی و

استراتژی را به کلیه طبقه کارگر نشان می‌دهد. یا صرفاً دست‌آویزی است برای عده معدودی تا به خود مقام "رهبری" به‌بخشند و با سوءاستفاده از این موقعیت پیش‌آمده توده‌های وسیع و ناآگاه را بازیچه خود قرار دهند، و از این طریق بر سر راه فهم شناخت منظم مسائل استراتژیک و تاکتیک انقلاب که در گروه بحث‌های آزاد و به رسمیت شناختن تمایزات درون خود طبقه کارگر است، مانع ایجاد کنند (نظام به اصطلاح خود-مدیریت در یوگسلاوی آشکارا از این نوع محسوب می‌شود).

بدین ترتیب وجود احزاب انقلابی در درون نظام شورائی، در قیاس با یک نظام نمایندگی غیرمستقیم ((پارلمانتاریستی بورژوائی)) می‌تواند فعالیت و دخالت مستقیم، خودآگاه و در نتیجه آگاهی طبقاتی انقلابی عالی‌تری را موجب شود. اما، برای رسیدن به این هدف باید مبارزات مستقل توده‌های کارگر را به پیش‌راند و نه سدی بر سر راه‌شان ایجاد کرد. دقیقاً همین ابتکارات مستقل توده‌هاست که در نظام شورائی به کامل‌ترین مرحله انکشاف خود می‌رسد. بار دگر به نتیجه مشابهی رسیدیم؛ مفهوم لنینی سازمان‌دهی، هرآینه براساس استراتژی انقلابی درستی بنان نشده باشد (یعنی براساس ارزیابی صحیح از فرآشد عینی تاریخی)، چیزی نیست مگر هم‌آهنگ‌کننده جمعی مبارزات توده‌ها و ثبت جمعی تجارب کسب‌شده‌ی توده‌ها به منظور ممانعت از گسست‌های تزايد و مکرر.

در این رابطه تاریخ نشان داده است که بین حزبی که خود را انقلابی می‌خواند و حزبی که در عمل انقلابی است تفاوت بزرگی وجود دارد. آن‌جا که گروهی از مأمورین "حزبی" نه تنها با فعالیت‌ها و ابتکارات مستقل توده‌ها مخالفت می‌-

کنند، بلکه سعی دارند به هر وسیله که شده حتی با توسل به نیروی نظامی چنین ابتکاراتی را خفه کنند (در مجارستان در اکتبر- نوامبر ۱۹۵۶ و در چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸)، و یا آنجا که این گروه‌ها نه تنها قادر نیستند خود را با نظام‌شورائی‌ای که به‌طور خودانگیخته از دل مبارزات توده‌ها برخاسته وفق دهند، بلکه به بهانه دفاع از "نقش رهبری حزبی"^{۵۳} آن را به خاک و خون می کشند- آن وقت کاملاً واضح است که ما دیگر با یک حزب پرولتری انقلابی سروکار نداریم بلکه با تشکیلاتی روبروهستیم که نماینده منافع ویژه قشر ممتازی است که عمیقاً با مبارزه مستقل توده‌ها خصومت می‌ورزد، یعنی، یک بوروکراسی. واقعیت امکان انحطاط یک حزب انقلابی و تبدیل به ابزاری در دست بوروکراسی شدنش همان‌قدر برهان محکمی علیه مفهوم لنینی سازمان‌دهی است که مرگ یک بیمار تحت‌مداوا علیه دانش پزشکی. هر گامی که ما را از این بینش دور ساخته و به خود-انگیختگی توده‌ای "ناب" نزدیک‌تر سازد دقیقاً شبیه دور شدن از دانش پزشکی و بازگشت به حکیم‌بازی است.

تاریخ نشان‌داده است که تفاوت بزرگی وجود دارد بین حزبی که خود را انقلابی می‌خواند و حزبی که در عمل انقلابی است.

جامعه‌شناسی اکونومیزم، بوروکراتیزم و خودانگیخته‌گرائی

در صفحات قبل زمانی که ما بر این نکته تأکید داشتیم که نزد لنین مقوله سازمان‌دهی در واقع مقوله‌ای است درباره توان موجود برای تحقق انقلاب پرولتری، به نقد عنصر کلیدی در نظریه لنینی، یعنی، آگاهی طبقاتی پرولتری را هم مطرح کردیم: یعنی ارائه تعریفی از سوژه (عامل ذهنی) انقلاب در جامعه سرمایه‌داری نزد مارکس و لنین (هم‌چنین نزد لوکزامبورگ و تروتسکی، هر-چند که این دو سال تا ۱۹۱۴ به نتایج لازم نرسیدند). نزد اینان سوژه انقلابی طبقه کارگر است و این طبقه تنها بالقوه انقلابی است و آن‌هم نه همیشه. طبقه‌ای که در جامعه سرمایه‌داری کار می‌کند، می‌اندیشد و زندگی می‌کند، منظور طبقه کارگر در تمامیت حیات اجتماعی‌اش^۴. نقطه عزیمت نظریه لنینی سازمان‌دهی مستقیماً و دقیقاً ارزیابی موقعیت و جایگاه همین سوژه انقلابی است. امر مسلمی است که این سوژه با چنین ویژگی‌هایی لزوماً موجود پر از تناقضی است. از یک سو شدیداً زیر نفوذ بردگی کار مزدوری، کار از خود-بیگانگی، چیزگون‌شدگی تمام مناسبات انسانی، ایدئولوژی بورژوائی و خرده-بورژوائی قرار دارد. از سوی دیگر به گونه‌ای ادواری دست به مبارزه طبقاتی رادیکال می‌زند. حتی زمانی آشکارا به پیکاری انقلابی علیه وجه تولید سرمایه‌داری و دستگاه دولت بورژوازی دست می‌زند. تاریخ واقعی مبارزه طبقاتی صد و پنجاه سال گذشته حکایت از این افت‌وخیزها و نوسانات ادواری دارد. جمع‌بندی تاریخ جنبش کارگری در کشورهای نظیر فرانسه و یا آلمان در طی صد سال اخیر را به هیچ وجه نمی‌توان به یکی از دو شق انفعال فرآینده و یا فعالیت انقلابی بی‌گسست فروکاست. وحدت این دو

گرایش امر متضاد کاملاً مشهودی است، یعنی، گاه فعالیت انقلابی دست بالا را دارد و گاه رکود مبارزات.

بنیان نظری فرصت‌طلبی و فرقه‌گرایی، به مثابه گرایش‌های ایدئولوژیک، در تعریف غیردیالکتیکی از سوژه انقلابی ریشه دارد. از نظر یک فرصت‌طلب سوژه انقلابی همان کارگر عادی است که روزانه با او سر و کار داریم. تمام تلاش یک فرصت‌طلب در این است که طرز تلقی و برداشت این کارگر را در هر مورد تقلید کند. و همان‌طور که پلخانیف به درستی گفت: "از جنبه‌های عقب‌مانده او یک بت می‌سازد". اگر کارگران توجه و دید خود را صرفاً به مسائل حرفه‌ای و کاری محدود کنند آن‌گاه آنان "اتحادیه‌گرایان ناب" خواهند شد. اگر امواج تبلیغات وطن‌پرستی کارگران را با خود ببرد آنان هم پایه‌پای کارگران سوسیال - پاتریوت و یا سوسیال - امپریالیست می‌شوند. زمانی که کارگران تسلیم تبلیغات دوران جنگ سرد می‌شوند آنان هم به سلحشوران و سرداران چنین جنگی بدل می‌شوند. از نظر آنان "حق همیشه با توده‌هاست". حقیرترین بیان و همچنین اوج یک چنین فرصت‌طلبی خود را در تدوین و ارائه برنامه - حتی اگر صرفاً یک برنامه انتخاباتی هم که شده - متجلی می‌سازد. یعنی، برنامه‌ای نه بر پایه تجزیه و تحلیل علمی جامعه، بلکه به مدد نظر سنجی افکار عمومی.

لیکن چنین فرصت‌طلبی خود به تناقض حل‌ناشدنی‌ای می‌انجامد. خوشبختانه سلوک توده‌ها ثابت نمی‌ماند و آنان توانایی آن‌را دارند که در عرض مدت کوتاهی دستخوش تغییرات شگرفی واقع شوند. امروزه دغدغه کارگران صرفاً مسائل درون کارگاه‌هایشان است اما فردا همین کارگران با تظاهرات سیاسی

خیابان‌ها را پر خواهند کرد. امروز آن‌ها موافق "دفاع از امام میهن امپریالیستی" در برابر دشمن خارجی هستند، اما، فردا که از جنگ خسته شدند به طبقه حاکم خود باردگر به چشم دشمن اصلی نگاه خواهند کرد. امروزه از روی انفعال به همکاری با کارفرمایان گردن می‌نهند، اما، فردا با اعتصابات خشن علیه‌اش قد علم خواهند کرد. به مجرد آن‌که توده‌ها سلوک خود را تغییر دهند و به مبارزه علیه جامعه بورژوا برخیزند، "منطق فرصت‌طلبی"، یعنی انطباق خود با جامعه بورژوا، به بهانه هم‌رأی با توده‌ها، رودرروی همین توده‌های به‌پاخاسته خواهد ایستاد.

فرقه‌گرایان هم دقیقاً نظیر فرصت‌طلبان، اما از زاویه‌ای دیگر، برخوردی بسیار ساده‌گرایانه به مسأله سوژه انقلابی دارند. اگر برای فرصت‌طلبان کلیه کارگران عادی که روزانه با آن‌ها سروکار داریم، مطرح هستند، برای فرقه‌گرایان تنها پرولتاریای "ایده آل"، یعنی آن پرولتاری که چون یک انقلابی عمل می‌کند، موضوع بحث است و به حساب می‌آید. آن کارگری که انقلابی عمل نکند سوژه انقلاب نبوده و به سطح یک "بورژوا" تنزل داده می‌شود. فرقه‌گرایان افراطی - مائوئیست‌ها - در این راه حتی تا آن‌جا پیش می‌روند که مدعی می‌شوند که اگر طبقه کارگر در اتخاذ و قبول کامل ایدئولوژی فرقه‌گرایانه این حضرات تردید از خود نشان دهد، این طبقه تبدیل به طبقه سرمایه‌دار شده است.^{۵۵}

از یک سو عینی‌گرایی افراطی (اعتقاد به این‌که "هر چه کارگران انجام دهند انقلابی است") و از سوی دیگر ذهنی‌گرایی افراطی (باور به این‌که "تنها کسانی که نظر ما را قبول دارند انقلابی و پرولتارند") ماهیت به لحاظ عینی

انقلابی مبارزات توده‌ها، یعنی توده‌هایی با میزان آگاهی متفاوت و متناقض، را انکار می‌کنند. در تحلیل نهائی این دو گرایش عملاً دست‌به‌دست هم می‌دهند. برای عینی‌گرایان فرصت‌طلب مبارزات امروز کارگران نشانی از انقلاب ندارد چراکه "ماه آینده اکثریت کارگران در آلمان به حزب سوسیال‌دموکرات رأی خواهند داد و یا در فرانسه به دوگل". برای ذهنی‌گرایان فرقه‌طلب هم این مبارزات اساساً ربطی به انقلاب ندارد، چراکه "گروه انقلابی (یعنی گروه خودشان) هنوز ضعیف است".

ماهیت اجتماعی این دو گرایش را به آسانی می‌توان مشخص کرد: روشنفکران خرده‌بورژوا. فرصت‌طلبان عمدتاً روشنفکرانی را نمایندگی می‌کنند که یا به بوروکراسی‌های کارگری در سازمان‌های توده‌ای وابسته‌اند و یا به دستگاه دولت بورژوا. فرقه‌گرایان هم روشنفکرانی را نمایندگی می‌کنند که یا از طبقه خود بریده‌اند و یا در حاشیه جنبش واقعی قرار داشته و از خارج به قضایا نگاه می‌کنند. شکاف گریزناپذیر بین عوامل عینی و عوامل ذهنی نزد سوژه انقلابی واحد اما با تناقضات درونی، موجب پیدایش شکاف بین نظریه و عمل هر دو گروه فوق می‌شود که تنها دست‌آوردش فرصت‌طلبی در عمل و بت‌سازی از نظریه "آگاهی کاذب" می‌تواند باشد.

ویژگی بسیاری از فرصت‌طلبان (از جمله بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری) و فرقه‌گرایان ادیب دقیقاً این است که مارکسیست‌های انقلابی را یا به روشنفکر و خرده‌بورژوا بودن متهم می‌کنند و یا به داشتن گرایش در جهت "به زیرسلطه خود درآوردن" طبقه کارگر^{۵۶}. این مسأله در بحث‌های درون جنبش دانشجویی انقلابی نقش عمده‌ای دارد و از این‌رو لازم است که مسأله

جامعه‌شناسی بوروکراسی، اکونومیزم و خودانگیخته‌گرایی (یا "برخورد پیشه-ورمآبانه به مسأله سازمان‌دهی") را دقیق‌تر موردبررسی قراردهیم.

در جامعه بورژوا میان کاریدی و کارفکری، میان تولید و انباشت چندین میانجی (واسطه) در سطوح مختلف جامعه، از جمله در سطح کارخانه، وجود دارد. مقوله "روشنفکر" به‌طور عام و یا مقولات "روشنفکر خرده‌بورژوا" و یا "روشنفکر فنی" به‌طور اخص نمایانگر جوانب مختلف این میانجی‌گری بوده که رابطه‌اشان با مبارزه‌طبقاتی واقعی کاملاً چشم‌گیر است. بی‌آن‌که ادعای آن را داشته‌باشیم که تجزیه و تحلیل کاملی از این مسأله ارائه داده‌ایم سعی شده در لیست زیر مقولات اساسی آن‌را برشمریم:

۱. میانجی‌های واقعی و حقیقی میان کار و سرمایه در فرآشد تولید، یعنی، عاملان فرعی سرمایه: سرکارگرها، مسئولان زمان‌بندی و حضور و غیاب، و سایر کادرهای اداری کارخانه که وظیفه‌شان حفاظت از منافع سرمایه و برقراری نظم‌کار در کارخانه است؛

۲. میانجی‌های میان دانش و تکنیک، میان تکنیک و تولید: دست‌یاران آزمایش‌گاهی، پژوهش‌گران علمی، مخترعین، فن‌دانان، برنامه‌ریزان، مهندسیین طراح، نقشه‌کش‌ها و نظایر آن‌ها. برخلاف روشنفکران گروه نخست این اقشار در فرآشد غصب ارزش‌افزونه از تولیدکنندگان هم‌دست سرمایه نیستند. این گروه خود درفرآشد مادی تولید درگیر بوده و از این‌رو خود خالق ارزش‌افزوه هستند نه بهره‌کش؛

۳. میانجی‌های میان تولید و تحقق ارزش‌اضافی: مدیران تبلیغات و ادارات مؤسسات پژوهش‌های بازار، کادرها و دانشمندانی که دربخش توزیع به کار مشغولند، متخصصین بازاریابی و دیگران؛

۴. میانجی‌های میان خریداران و فروشندگان نیروی کار، که عمدتاً عبارتند از کارکنان اتحادیه‌های کارگری. به بیان کلی‌تر کلیه کارکنان سازمان‌های توده-ای بوروکراتیزه‌شده جنبش کارگری؛

۵. میانجی‌های میان کار و سرمایه در حیطه روبنا: تولیدکنندگان ایدئولوژی. اینان عمدتاً عبارتند از بخشی از سیاست‌مداران بورژوا (سازندگان افکار عمومی)، اساتید بورژوا در رشته‌های به اصطلاح علوم انسانی، روزنامه‌نگاران، برخی هنرمندان و غیره؛

۶. میانجی‌های میان علم و طبقه کارگر: تولیدکنندگان نظریه، کسانی که به-طور حرفه‌ای در تولید ایدئولوژیک طبقه حاکم ادغام نشده‌اند و به علت عدم وابستگی مادی به تولید قادرند تا حدودی مناسبات بورژوائی را به نقد بکشند. می‌توان یک گروه هفتم هم به این مجموعه افزود. این گروه افرادی را دربر می‌گیرد که بخشی از آن‌ها در گروه پنجم قرار دارند و بخش دیگرش در گروه ششم. در یک جامعه بورژوائی کلاسیک، حرفه آموزش در گروه پنجم قرار می‌گیرد، چراکه اولاً ایدئولوژی بورژوائی در آن به شدت غلبه دارد، ثانیاً هر تعلیم حرفه‌ای به‌طور کلی یک خصلت ایدئولوژیک مجرد دارد. همراه با رشد بحران ساختاری در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها در سرمایه‌داری نوین، تغییراتی هم در سطح آموزشی صورت می‌گیرد. از یک سو بحران عمومی سرمایه‌داری بحران عام ایدئولوژی سرمایه‌داری نوین را به همراه می‌آورد و این ایدئولوژی

را هرچه بیشتر زیرسوال می‌برد. و از سوی دیگر در مقایسه با گذشته، آموزش کمتر وسیله‌ای برای القای ایدئولوژی بوده بلکه بیشتر در خدمت آشناساختن افراد با تکنیک‌های مختلف جهت آماده‌کردن آن‌ها برای کار فکری (گروه‌های ۲ و ۳) و ادغام آن‌ها در فرآشد تولید است. بدین‌سان این امکان به‌وجود می‌آید که محتوای چنین آموزشی موجب بالارفتن هرچه بیشتر آگاهی نسبت به امر از خودبیگانگی فردی شده و با نقد از مسائل مشخص جامعه و حتی با نقد کل نظام پیوند بخورد.

حال به سهولت می‌توان تشخیص داد که کدام بخش از روشنفکران بر رشد آگاهی پرولتاریا تأثیر منفی دارند. سواى گروه نخست که نیازی به یادآوری آن نیست، چراکه اینان در مجموع کم‌ترین ارتباطی با تشکلات کارگری ندارد، باید از گروه‌های ۳، ۴ و ۵ نام‌برد. ترکیب و درهم‌آمیزی گروه‌های ۴ و ۵ بزرگترین خطر در برابر ابتکارات و اعتماد به نفس طبقه کارگر است. از زمان جنگ جهانی اول به این سو شاهد آن بوده‌ایم که در کشورهای غربی این پدیده به‌طور کامل و تمام عیار در احزاب سوسیال‌دموکرات و تا حدودی در احزاب کمونیست تحت کنترل مسکو به وقوع پیوست.

از طرف دیگر، اما، گروه‌های ۲ و ۶ می‌توانند بر سنگینی وزنه مبارزاتی طبقه کارگر و سازمان‌های انقلابی بی‌افزایند. چراکه آنان می‌توانند طبقه را با دانشی مجهز سازند که برای نقد بی‌امان جامعه بورژوائی و تضمین سرنگونی آن، و مهم‌تر از همه جهت تصاحب موفقیت‌آمیز ابزار تولید توسط تولیدکنندگان همیشه، ضرورت دارد.

آن‌ها که وحدت رشدیابنده گروه‌های ۲ و ۶ با سازمان‌های کارگری را مورد حمله قرار می‌دهند، به‌واقع در عمل به گروه‌های ۳، ۴، و ۵ در اعمال نفوذ منفی و مخرب‌شان بر طبقه کارگر، یاری می‌رسانند. چرا که در تاریخ تاکنون مبارزه طبقاتی‌ای که با مبارزه، ایدئولوژیک همراه نباشد، دیده نشده است.^{۵۷} در نهایت کل مسأله به این خلاصه می‌شود که چه ایدئولوژی‌ای در کل جنبش طبقه کارگر انکشاف می‌یابد: ایدئولوژی‌های بورژوایی و خرده-بورژوایی و یا نظریه علمی مارکسیستی؟ کسانی که با "هرگونه نفوذ روشن-فکران از خارج طبقه" در مبارزات طبقه کارگر مخالفاند این واقعیت را نادیده می‌گیرند که طبقه کارگر بطور دائمی و بی‌وقفه، از مجرای کل مکانیزم-های جامعه بورژوا و اقتصاد سرمایه‌داری، تحت نفوذ گروه‌های ۱، ۳، ۴ و ۵ قرار دارد و خودانگیخته‌گرایان ماوراءچپ هم جهت مقابله با آن و با پایان-بخشیدن به این اوضاع داروی معجزه‌آفرینی در اختیار ندارند. جار و جنجال به راه‌انداختن علیه نفوذ روشن‌فکران مارکسیست در داخل طبقه کارگر چیزی نیست جز باز کردن راه به روی نفوذ بلامنازع روشن‌فکران بورژوا.^{۵۸}

بدتر آن‌که منشویک‌ها و "خود-انگیخته‌گرایان" با مقاومت در راه ایجاد سازمان انقلابی و آموزش و پرورش انقلابیون پرولتری حرفه‌ای به‌واقع در عمل موجب آن می‌شوند که تقسیم و جدایی بین کار فکری و کاریدی، یعنی انقیاد و تبعیت فکری کارگران از روشن‌فکران و بوروکراتیزه‌شدن سریع سازمان‌های کارگری تحکیم و تقویت شود. کارگری که همه وقتش را صرف کارکردن و در روند تولید می‌گذارد دیگر در شرایطی نیست که بتواند کلیه جوانب نظری را جذب کند. چنین کارگری در این مورد همواره وابسته به "متخصصین خرده‌بورژا" باقی‌خواهد ماند. به همین خاطر در یک سازمان

انقلابی بیرون کشیدن نوبتی کارگران از کارخانه‌ها می‌تواند گام تعیین‌کننده‌ای در جهت رهایی فکری دست‌کم پیشروترین آن‌ها باشد. این امر می‌تواند نخستین گام به سوی فائق‌آمدن بر تقسیم کار درون جنبش کارگری محسوب گردد.

هنوز کلام آخر درباره جامعه‌شناسی خود-انگیخته‌گرایی را ادا نکرده‌ایم. باید از خود پرسید که "روی خوش نشان ندادن" و "عدم اعتماد" نسبت به روشن‌فکران در بین چه اقشاری از طبقه کارگر بیشتر متداول است؟ به وضوح در آن اقشاری که هستی اجتماعی و اقتصادی‌شان بیشتر از سایرین در تضاد واقعی با کار فکری قرار دارد. اینان عمدتاً عبارتند از کارگران شاغل در واحدهای تولیدی کوچک و متوسط که پیشرفت تکنولوژی تهدیدشان می‌کند؛ کارگرانی که با خودآموزی و کوشش فردی خویشتن را از توده کارگران متمایز ساخته‌اند؛ کارگرانی که خود را به رأس هرم سازمان‌های بوروکراتیک رسانده‌اند؛ و یا کارگرانی که از سطح آموزش و فرهنگ نازلی برخوردارند و با کار فکری بسیار فاصله دارند و از این‌رو با بی‌اعتمادی و حتی خصومت بسیار به آن می‌نگرند. در یک کلام پایه اجتماعی اکونومیزم خودانگیخته‌گرایی و "برخورد پیشه‌ورمآبانه" به مسأله سازمان‌دهی و خصومت با گسترش دانش درون طبقه کارگر در قشر پیشه‌ورمآب این طبقه مشاهده می‌شود.

از سوی دیگر عطش به کسب دانش، آشنایی با علوم و فنون از سوی کارگران شاغل در شهرهای بزرگ و در صنایع بزرگ که خود پرچمدار پیشرفت‌های تکنولوژیک هستند و نیز شهامت اکثر این کارگران در طرح

مسأله تسخیر قدرت در سطح کارخانه و یا در سطح دولت، در عمل وظیفه و نقش ضرور نظریه‌پردازان انقلابی و سازمان‌های انقلابی را به مراتب تسهیل می‌کنند.

گرایش‌های خودانگیخته‌گرای درون جنبش کارگری اغلب (هرچند نه همواره) دقیقاً با این پایه اجتماعی هم‌خوانی دارند. این نکته خصوصاً در مورد آنارکوسندیکالیزم در کشورهای اروپای لاتین تا قبل از جنگ جهانی اول و نیز در مورد منشویزم در روسیه صدق می‌کرد. منشویک‌ها در کارخانه‌های بزرگ پایتخت کاملاً مغلوب بلشویک‌ها شدند و پایه‌های کارگری‌شان عمده‌تاً در معادن و مراکز نفتی شهرهای کوچک جنوب روسیه بود.^{۵۹} تلاش‌هایی که امروزه در دوران سومین انقلاب صنعتی تحت لوای تضمین "خودمختاری کارگران" برای از نو زنده کردن این برخورد پیشه-ورمآبانه انجام می‌شود، تنها می‌تواند همان نتایج گذشته را به بار آورد. یعنی، به هدر دادن توان طبقه کارگر پیشرو و بالقوه انقلابی و تقویت بخش‌های بوروکراتیزه شده و پیشه‌ورمآب جنبش که عمیقاً تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی قرار دارند.

روشنفکر علمی، علم اجتماعی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

ضرورت به کارگیری همه جانبه و گسترده کار فکری در روند تولید که انقلاب صنعتی سوم موجد آن بود، فرآشده‌ای است که مارکس آن را پیش‌بینی کرده بود و پیش‌زمینه‌های آن به نقد در طی انقلاب صنعتی دوم پی‌ریخته شده بودند.^{۶۰} تحت این اوضاع و احوال زمینه آن فراهم‌آمد تا قشر وسیعی از روشن‌فکران علمی بار دیگر مقوله "از خودیگانگی" را مطرح ساخته و به آن بپردازند. این قشر به خاطر آن‌که به بیرون از روند تولید مستقیم ارزش‌افزایی پرتاب و به مصرف‌کننده مستقیم و یا غیرمستقیم آن تبدیل شده بود، آگاهی نسبت به از خودیگانگی‌اش را از دست داده بود. با این حال، همین قشر مغلوب از خودیگانگی در جامعه بورژوا، نه تنها بستر مادی شورش دانشجویان در کشورهای امپریالیستی بوده است، بلکه بستر مادی کشیده شدن اجتماعی دانشمندان و فن‌دانان هرچه بیشتری به جنبش انقلابی هم محسوب می‌شود.

شرکت روشن‌فکران در جنبش سوسیالیستی کلاسیک تا قبل از جنگ جهانی اول عمده‌تاً رو به کاهش بود، هرچند که در دوران اولیه جنبش، میزان شرکت‌شان قابل توجه بود. به موازات قدمت گرفتن جنبش توده‌ای متشکل طبقه کارگر شرکت روشن‌فکران دائماً کم‌تر می‌شود. تروتسکی در یکی از نوشته‌های جدلی‌اش علیه ماکس آدلر، اثری که چندان شناخته شده نیست و در سال ۱۹۱۰ آن را نوشت، به توضیح این نکته می‌پردازد و ریشه‌های مادی آن را چنین برمی‌شمرد: وابستگی اجتماعی روشن‌فکران به بورژوازی بزرگ و

دولت آن؛ به لحاظ ایدئولوژیک یکی دانستن منافع‌شان با منافع طبقه‌ای که در خدمتش قرار گرفته‌اند؛ ناتوانی جنبش کارگری به‌مثابه یک "ضد جامعه" متشکل در رقابت با بقیه جامعه (بورژوازی و سایر اقشاری که به آن خدمت می‌کنند). پیش‌بینی تروتسکی این بود که در دوران انقلابی و در آستانه انقلاب پرولتری به احتمال قوی این اوضاع و احوال به سرعت تغییر خواهد کرد.^{۶۱}

اما تروتسکی از این مفروضات درست نتایج تاکتیکی‌ای استخراج کرد که نادرست از کار درآمدند. به عنوان مثال او اهمیتی را که لنین در طی سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۰۹ (اوج قدرت ضدانقلاب پیروز) برای جنبش دانش‌جویی قائل بود را درک نکرد. لنین از این جنبش به‌عنوان مرغ طوفان خیزش آتی جنبش انقلابی توده‌ای نام می‌برد (که بعدها در سال ۱۹۱۲ رخ داد).

در این رابطه او تا بدان‌جا پیش می‌رود که "گناه" شیوع ویژگی‌های اجتماعی کلی جنبش دانش‌جوئی، یعنی فرقه‌گرایی، فردگرایی خاص روشن‌فکران و بت‌سازی از ایدئولوژی را به‌گردن رهبران انقلابی روشن‌فکر سوسیال-دمکراسی روسیه می‌اندازد.^{۶۲} تروتسکی بعدها خود اذعان دارد که در آن ایام به اهمیت اجتماعی و سیاسی مبارزه جناحی بین بلشویک‌ها و انحلال‌طلبان کم‌بها داده‌بود. این مبارزه به واقع چیزی جز تداوم مبارزه بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها نبود. تاریخ نشان داد که این مبارزه ربطی به "فرقه‌گرایی روشن-فکران" نداشت، بلکه به شکاف بین آگاهی سوسیالیستی انقلابی و آگاهی اصلاح‌طلبی خرده‌بورژوازی مربوط می‌شد.^{۶۳}

این واقعیتی است که شرکت روشن‌فکران انقلابی روس در ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر روسیه تنها به‌واسطه گزینش فردی بوده و فاقد هر پایه

اجتماعی. از این رو در فردای انقلاب اکتبر آنان رودرروی انقلاب پرولتری قرار گرفتند، چرا که توده روشن فکر فنی توانائی آن را نداشت که به اردوگاه انقلاب به پیوندد. در ابتدا آنان در مقیاس وسیعی به خراب کاری در تولید، اقتصاد و سازمان دهی اجتماعی پرداختند. سپس همکاری شان می بایست به قیمت دستمزدهای گزاف "خریداری" می شد؛ و در آخر هم نیروی محرکه بوروکراتیزه شدن و انحطاط انقلاب شدند.

از آنجا که امروزه موقعیت روشن فکران فنی (به ویژه گروه ۲) در فرآشد مادی تولید کاملاً دگرگون شده و از آنجا که این روشن فکران به تدریج در حال تبدیل شدن به بخشی از طبقه کارگر دست مزدبگیر شده اند، امکان شرکت توده آن ها در انقلاب و در بازسازی جامعه در فردای انقلاب در مقایسه با گذشته بر زمینه و بستر محکم تری قرار دارد. فردریش انگلس به نقد به نقش تاریخی و حساسی که این روشن فکران در ایجاد یک جامعه سوسیالیستی می توانند بازی کنند، اشاره کرده بود:

"جهت تصاحب وسائل تولید به کار انداختن آن ها به افراد بسیاری که فنون و علوم مختلف را آموخته باشند، نیاز داریم. در حال حاضر ما فاقد چنین افرادی هستیم. پیش بینی می شود که در طی هشت تا ده سال آینده تعداد کافی از تکنسین ها، پزشکان، وکلای دادگستری و آموزگاران جوان را به صوف خود جلب کنیم. در آن صورت قادر خواهیم بود که اداره کارخانه ها و اداره امور اساسی کشور را بر عهده رفقای حزبی به سپاریم. در چنین وضعیتی، به قدرت رسیدن مان کاملاً طبیعی خواهد بود و نسبتاً بی درد. چنانچه قبل از آن که این شرایط فراهم آمده باشند از طریق جنگ به قدرت برسیم، همین تکنسین ها

اولین دشمنان ما خواهند بود و در هر فرصتی و در هر کجا که بتوانند ما را فریب داده و به ما خیانت خواهند کرد. در رودروئی با آنها مجبور خواهیم شد که به ارباب متوسل شدیم و آنگاه است که آنان شدیداً به دردمرمان خواهند انداخت" ^{۶۴}.

البته باید اضافه کنیم که طبقه کارگر امروزه در دوران انقلاب صنعتی سوم در مقایسه با سال ۱۸۹۰ در شرایط کیفی به مراتب بهتری قرار داشته و در مقایسه با زمان انگلس جهت اداره کارخانه‌ها از آمادگی به مراتب بیشتری برخوردار است. در تحلیل نهائی، اما، آنچه که توده‌ها جهت اعمال نظارت سیاسی و اجتماعی بر "کارشناسان" لازم دارند همانا قابلیت‌های تکنیکی است (در این مورد لنین به شدت دچار توهم بود). تحکیم وحدت میان روشن‌فکران فن‌دان و پرولتاریای صنعتی و عضویت هرچه بیشتر روشن‌فکران انقلابی در حزب انقلابی می‌تواند این نظارت را تسهیل کند.

به موازات تشدید تضاد میان اجتماعی‌شدن تولید و کار از یک سو و مالکیت خصوصی از سوی دیگر - یعنی به موازات حادث شدن بحران مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه - ما شاهد بروز اشکال نوین و حادثتری از این تضاد هستیم، برای نمونه رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه و یا مبارزات توده‌ای سال ۱۹۶۹ در ایتالیا از این تضاد نشأت می‌گرفتند. با بالا رفتن سطح مصرف توده‌ها - دانش هم بیش‌ازپیش به ابزاری در جهت بالابردن آگاهی انقلابی توده‌ها تبدیل می‌شود. این امر به دو لحاظ رخ می‌دهد؛ دانش با بالابردن جنبه اتوماسیون در تولید و افزایش روزافزون حجم تولید نه فقط بحران فرآینده تولید و توزیع سرمایه را که براساس تولید کالائی تعمیم یافته‌اند، موجب می‌-

شود، بلکه هم‌چنین با ایجاد آگاهی در بین توده‌های وسیع موجب اسطوره-زدائی از جامعه سرمایه‌داری و پس‌زدن نقاب از چهره‌اش هم شده و به کارگران این امکان را می‌دهد که به از خودی‌گانگی خویش آگاه شده و بر آن فائق آیند. امروزه مانع اصلی برسر راه ارتقای آگاهی طبقاتی و سیاسی پرولتاریا صرفاً فقر آنان و یا محدودیت‌های محیط بسته زندگی‌شان نبوده، بلکه عمدتاً نفوذ مداوم ایدئولوژی‌ها و خرافات بورژوائی و خرده‌بورژوائی در بین آن-هاست. در چنین شرایطی است که یک علم اجتماعی منتقد با گشودن چشم توده‌ها بر روی واقعیات می‌تواند نقش واقعاً انقلابی‌ای در بیداری توده‌ها و ارتقای آگاهی طبقاتی‌شان ایفا کند.

البته این امر ضرورت پیوند تنگاتنگ با توده‌های کارگر را می‌طلبد. این مهم فقط توسط کارگران پیشرو از یک سو و سازمان انقلابی از سوی دیگر قابل تحقق است. در این راستا است که روشن‌فکر علمی و انقلابی باید آنچه را که افشار بیدار و منقد طبقه کارگر، به واسطه خصلت پراکندگی و عدم تمرکز آگاهی طبقاتی، قادر به فراگیری‌شان نیستند، به او ارائه دهد. یعنی آن دانش و آگاهی علمی‌ای که شناخت ماهیت واقعی بهره‌کشی آشکار و پنهان را برای آن‌ها ممکن می‌سازد، نه این که با "خود آزاری" خلقی و متواضعانه "به سوی خلق" رفته و تمامی فعالیت خود را به پشتیبانی از مبارزات‌شان برای افزایش دست‌مزد محدود سازد.

فن آموزش تاریخی و انتقال آگاهی طبقاتی

اگر بپذیریم که نظریه لنینی سازمان‌دهی به‌منظور تحقق انقلاب، امر پیوندزدن توان بالقوه و موجود توده‌ها به عامل ذهنی انقلاب را هدف خود باید قرار- دهد، آن‌گاه این نظریه مستقیماً به مسأله فن آموزش تاریخ مربوط می‌شود. یعنی، امر تحول آگاهی طبقاتی بالقوه به آگاهی طبقاتی بالفعل از یک سو و آگاهی اتحادیه‌ای به آگاهی سیاسی انقلابی از سوی دیگر. این معضل را صرفاً در پرتو شناخت قشربندی درون طبقه کارگر به روالی که در بالا آمد، می- توان حل کرد- یعنی قشربندی آنان به توده‌های کارگر؛ به کارگران پیش‌رو و به کادرهای انقلابی متشکل. اما نحوه و چگونگی کسب آگاهی نزد هر یک از این اقشار سه‌گانه متفاوت بوده و این اقشار الزماً می‌باید مسیر آموزشی خاص خود را طی کنند. این امر مستلزم ایجاد رابطه هم با کل طبقه و هم با قشر نظریه‌پرداز طبقه می‌باشد. نزد لنین نقش تاریخی یک حزب انقلابی پیش‌گام در این بود که این حزب باید آن ظرفی باشد که مظروفش این آموزش سه‌گانه باشد.

توده‌های وسیع صرفاً از مبارزه می‌آموزند. سعی در "تزریق" آگاهی انقلابی به آن‌ها از طریق تبلیغ حکم آب‌دره‌اون‌کوبیدن را داشته و عملی بی‌ثمر است. درست است که توده‌ها صرفاً از مبارزه می‌آموزند، اما، هر مبارزه‌ای هم الزماً موجب ارتقای آگاهی توده‌ها نمی‌شود. مبارزه حول آن مطالبات و اهداف اقتصادی و سیاسی‌ای که در چارچوب نظام سرمایه‌داری می‌توان بدان‌ها دست‌یافت و تحقق‌شان امر ساده‌ای است، ایجاد آگاهی انقلابی نمی‌کند. باور به این امر از جمله اوهام سوسیال‌دموکرات‌های "خوش‌بین" در اواخر قرن

نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود (از جمله انگلس). آنان گمان می‌پردند که بین پیروزی‌های جزئی در جریان اعتصابات و انتخابات از یک سو و رشد آگاهی انقلابی و میزان پیکار جزئی انقلابی پرولتاریا از سوی دیگر یک رابطه مستقیم، خطی و یک‌به‌یک وجود دارد که اولی مستقیماً و بی‌واسطه می‌توان به دومی رسید.^{۶۵}

نادرستی چنین باوری را تاریخ نشان داده است. مسلماً نزد توده‌های طبقه کارگر این پیروزی‌های جزئی در مجموع می‌تواند نقش مهم و مثبتی در کسب اعتماد به نفس و بالا رفتن میزان مبارزه‌جویی‌شان داشته باشند - آنارشیست‌ها که این مبارزات جزئی را یک‌سره رد می‌کنند کاملاً در اشتباه به‌سرمی‌برند - ولی این مبارزات توده‌ها را برای مبارزه انقلابی آماده نمی‌سازند. فقدان تجربه مبارزه انقلابی در میان طبقه کارگر آلمان از یک سو و برخورداری طبقه کارگر روسیه از آن مهم‌ترین وجه تمایز میان آگاهی طبقاتی این دو در آستانه جنگ جهانی اول بود. دقیقاً این تفاوت در آگاهی طبقاتی بود که سرنوشت‌های کاملاً متفاوتی را برای انقلاب‌های سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۹ در آلمان و در روسیه رقم زد.

از آن‌جا که هدف مبارزات توده‌ای عمدتاً برآورده ساختن نیازها و مطالبات فوری است، از منظر استراتژی انقلابی بسیار مهم است مطالباتی که تحقق‌شان در چارچوب نظام سرمایه‌داری ناممکن بوده و طرح آن‌ها یک پویایی به‌طور عینی انقلابی می‌آفرینند و به زورآزمایی میان دو طبقه اصلی جامعه بر سر قدرت می‌انجامند، به مطالبات فوری پیوند زده شوند. این استراتژی همان "خواست‌های انتقالی" است که در چهارمین کنگره بین الملل کمونیست و به

کوشش لنین، در برنامه بین الملل سوم گنجانیده شده و بعدها توسط تروتسکی تکمیل و پرورانده شدند و چارچوب اصلی برنامه بین الملل چهارم را تشکیل می‌دهند.^{۶۶}

رشد آگاهی طبقاتی انقلابی توده‌ها منوط به این است که مبارزات آنان صرفاً به مطالبات جزئی‌ای که در چارچوب سرمایه‌داری قابل حصولند محدود نشوند. اما مطالبات ضد سرمایه‌داری تنها از طریق مبارزات قشر پیشرو طبقه کارگر است که می‌تواند جزئی از مطالبات کل توده کارگر شوند، چراکه تنها این بخش از طبقه که از نزدیک با تولید سروکار دارد است که می‌تواند این مطالبات را (که به طور خودکار از مبارزات روزمره طبقه به دست نمی‌آیند) در سطح کارخانه‌ها ترویج و تبلیغ کند، در طی مبارزات خود به بوته آزمایش نهند، و از طریق ترویج و تبلیغ چنان شرایط عینی و ذهنی مناسبی فراهم آورد که در جریان اعتصابات و تظاهرات‌شان تحقق این خواست‌ها به اهداف و امیال واقعی توده‌های وسیع کارگر تبدیل شوند.

توده‌ها آگاهی طبقاتی انقلابی را فقط در طی تجارب مبارزات به طور عینی انقلابی کسب می‌کنند. کارگران پیشرو، اما، این آگاهی را از تجارب زندگی، کار و مبارزات کسب می‌کنند. این تجارب لزوماً انقلابی نیستند. کارگران پیشرو از تجارب و رودرروئی‌های طبقاتی روزمره دروس اولیه‌ای نظیر همبستگی طبقاتی، مبارزه طبقاتی و لزوم تشکیل یابی طبقاتی را می‌آموزند. با-توجه به گوناگونی شرایط عینی، تجارب کسب شده هم متفاوت بوده و در-نتیجه برنامه‌ها و تشکلاتی که در چارچوب آن‌ها کنش‌های مبارزاتی و تشکیل‌یابی رخ می‌دهند هم اشکال گوناگون به خود می‌گیرند. این نکته مؤید

آن است که آن نوع مبارزاتی که صرفاً اصلاح شرایط موجود و نه نابودی کامل آن را هدف قرار می‌دهند، سخت ناپسندیده می‌باشند.

اما، دخالت‌های پیش‌گام انقلابی امر مهم فراتر رفتن آگاهی طبقاتی کارگران پیش‌رو از این مرحله را تسهیل و ممکن می‌سازد. معهذاً، پیش‌گام انقلابی هم نمی‌تواند این نقش، یعنی پل ارتباطی بودن را، به‌گونه‌ای خودکار و بدون در نظر گرفتن شرایط عینی انجام دهد. تنها زمانی تحقق چنین امری ممکن می‌شود که پیش‌گام خود توانایی انجام آن را داشته‌باشد. به عبارت دیگر باید محتوای فعالیت نظری، تبلیغاتی و انتشاراتی‌اش با نیازهای کارگران پیش‌رو مطابقت داشته و شکل فعالیت‌هایش قواعد فن آموزش را زیرپا نگذارد. برای مثال از ارائه رهنمودها و فرمول‌های اولتیماتوم‌وار احتراز جوید! در عین حال باید اشکال فعالیت‌هایش هم با محتوای فعالیت‌های عملی‌اش و هم با چشم‌انداز سیاسی‌اش توأمآ خوانایی داشته‌باشند و فقط از این طریق است که می‌تواند بر اعتبار هم استراتژی انقلابی و هم آن تشکیلی که مدعی‌اش است بیافزاید.

در دوران رکود مبارزه طبقاتی و تحلیل رفتن موقتی اعتماد به نفس طبقه کارگر و ثبات دشمن طبقاتی مسلم است که پیش‌گام انقلابی نمی‌تواند به اهداف خود برسد، حتی اگر لیاقت ایفای نقش واسطه انتقال آگاهی طبقاتی به میان وسیع‌ترین اقشار کارگران پیش‌رو را هم داشته‌باشد. آب‌شخور این باور که به صرف داشتن "تاکتیک صحیح" و "خط مشی سیاسی صحیح" حتی در دوران رکود مبارزه طبقاتی هم به‌گونه‌ای معجزه‌آسا می‌توان نیروی انقلابی عظیم آفرید، نه در ماتریالیزم، بلکه در خردگرایی بورژوائی است. این پندار

منشاء بسیاری از انشعاب‌های در درون جنبش انقلابی بوده است. آبشخور نظری فرقه‌گرایان انشعاب‌گرا دقیقاً این ساده‌لوحی نظری است که می‌پندارند با "اتخاذ تاکتیک صحیح" خواهند توانست افراد به‌مراتب بیشتری را از حاشیه‌های بکر و دست‌نخورده به خود جلب‌کنند تا از بین انقلابیونی که به- نقد در تشکیلاتی متشکل شده‌اند. تا زمانی که شرایط کماکان نامساعد باشد، حاصل این انشعابات چیزی جز ایجاد گروه‌های کوچک و بی‌اهمیت نخواهد- بود. انشعاب‌گران حتی از آن کسانی که به واسطه "تاکتیک‌های خطای‌شان" شدیداً سزاوار سرزنش هستند هم مفلوک‌ترند. اما این نکته به‌هیچ‌وجه بدان معنی نیست که در ایام نامساعد دخالت‌گری پیش‌گام انقلابی در میان کارگران پیش‌رو بی‌تأثیر و بی‌فایده خواهد بود. این واقعیتی است که در چنین شرایطی این دخالت‌ها موفقیت فوری به‌بار نخواهند آورد ولی جهت تدارک و آماده‌سازی برای آن‌زمان که مبارزه طبقاتی دگربار از سرگرفته می‌شود، بسیار حائز اهمیت و تعیین‌کننده هستند.

درست همان‌طور که توده‌های وسیع فاقد تجربه نمی‌توانند آگاهی طبقاتی انقلابی کسب‌کنند، کارگران پیشروئی هم که هنوز خواست‌های انتقالی به گوش‌شان نرسیده در موج بعدی مبارزه طبقاتی قادر نخواهند شد این خواست- ها را مطرح‌سازند. در مقاطعی از تاریخ پیش‌گام مجبور می‌شود که برای سال‌های مدیدی فعالیت‌هایش را به تدارک صبورانه و پیگیر و دقت در جزئیات محدود‌سازد. بعدها، آن‌زمان که در موج بعدی مبارزات - در حالی که رهبران طبیعی طبقه هنوز متزلزل‌بوده و تحت نفوذ عقاید دشمن طبقاتی قراردارند - اگر شاهد آن باشیم که در جریان اعتصابات و یا نظاهرات

خواست کنترل کارگری غیرمترقبانه شعار اصلی شده است متوجه خواهیم شد که کار صبورانه طولانی دوره قبلی ثمره خود را به بار آورده است.^{۷۶}

اما برای آن که بتوانیم کارگران پیشرو و روشن فکران مرفعی را متقاعدسازیم که از خواست های حداقل فراتر رفته و به طرح خواست های انتقالی به پردازند کافی نیست که سازمان انقلابی پیش گام فهرست یک چنین خواست هایی را که لنین و تروتسکی تنظیم کرده بودند، از حفظ کنند. سازمان انقلابی باید روش دو سویی اختیار کرده و دانش دوگانه ای کسب کند. از یک سو باید مجموعه تجارب پرولتاریای جهانی در طی بیش از یک سده مبارزه انقلابی را از آن خود کند، و از سویی دیگر باید به تحلیل جدی و مداوم از واقعیت های اجتماعی روز، هم در سطح ملی و هم در گستره جهانی، به پردازد. تنها از این طریق است که می توان از درس های تاریخ برای درک و شناخت واقعیت موجود سودبرد. از این رو تجربه عملی در گستره بین المللی لازمه بی چون و - چرای یک تحلیل مارکسیستی از جهان است و برای داشتن چنین عمل کردی وجود یک سازمان بین المللی ضرورت مطلق دارد.

بدون فراگرفتن کامل و دقیق تمامی تجارب تاریخی جنبش بین المللی کارگری از سال ۱۸۴۸ تا به حال، نه می توان تضادهای جامعه سرمایه داری معاصر را - چه در سطح بین المللی و چه در سطوح ملی - با دقت علمی تعیین کرد، و نه تضادهای ملموسی که با شکل گیری آگاهی طبقاتی پرولتاریا همراه هستند را مشخص کرد، و نه آن شیوه های تدارکاتی ای که به اوضاع پیشا - انقلابی می توانند منجر شوند را شناخت. یگانه آزمایشگاه علوم اجتماعی، تاریخ است. آن مارکسیست های به اصطلاح انقلابی ای که زحمت فراگرفتن کامل و دقیق درس های تاریخ را به خود نمی دهند، از آن دانشجوی

پزشکی که ازیابگذشتن به آزمایشگاه کالبدشکافی خودداری می‌کند، بهتر نیستند.

در این رابطه باید خاطرنشان ساخت که کلیه تلاش‌های به عمل آمده در راستای "احتراز" جنبش انقلابی از "تکرار انشعاب‌های تاکتونی"، تنها عدم-شناخت‌شان از ماهیت اجتماعی-سیاسی انشعابات درون جنبش بین‌المللی کارگری را به اثبات رسانیده‌اند. اگر از عوامل فردی و تصادفی که در شکل‌گیری این انشعابات مؤثر بوده‌اند چشم‌پوشی کنیم، آنگاه به این نتیجه می‌رسیم که مناقشات عمده جنبش بین‌المللی کارگری از بدو تأسیس بین‌الملل اول تا به امروز (یعنی مناقشات بین مارکسیست‌ها و آنارشئیست‌ها؛ بین مارکسیست‌ها و تجدیدنظرطلبان، بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها؛ بین انترناسیونالیست‌ها و سوسیالیست‌های وطن‌پرست؛ بین مدافعین دیکتاتوری پرولتاریا و مدافعین دموکراسی بورژوائی؛ بین تروتسکیست‌ها و استالینیست‌ها و بین مائوئیست‌ها و خروشچیفیست‌ها) همه به مسائل بنیادین انقلاب پرولتری، استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی انقلابی مربوط می‌شوند. این مسائل اساسی از ذات سرمایه‌داری، پرولتاریا و مبارزه طبقاتی برمی‌خیزند. از این رو تا زمانی که درگستره جهانی طبقات وجود داشته باشند این مسائل مبرم کماکان باقی-خواهند ماند. نه "کاردانی"، هرچقدر هم که از روی مهارت باشد، نه "مصالحه-جوئی"، هرچقدر هم که از سرسخت‌ها و گذشت باشد، هیچ‌کدام مانع از آن نمی‌شوند که در درازمدت این مسائل باردیگر رودرروی نسل جدید و انقلابیون فردا قرار نگیرند. تنها نتیجه طفره‌رفتن از بحث حول این مسائل این است که به جای طرح مسائل اصلی وسیعی دریافتن یک راه علمی به آن‌ها،

پاسخی سرسری و از روی بی‌برنامگی، فرصت‌طلبی و غیرعلمی به آن‌ها دهیم.

هرچند که فراگرفتن کامل و دقیق جوهر تاریخی نظریه مارکس بی‌چون و چرا امر لازمی است، اما این امر جهت تحول در ارتقای آگاهی طبقاتی انقلابی کارگران پیش‌رو و روشن‌فکران مترقی خودبه‌خود کافی نیست. افزون آن‌که هیچ نظریه‌ای بدون تحلیل نظام‌وار شرایط مشخص به‌هیچ‌وجه نخواهد توانست به نکات زیرین مسلح شود: اول آن‌که ابزاری شود در جهت تحقق و تجلی ظرفیت‌های بلافصل طبقه کارگر برای مبارزه؛ دوم آن‌که ابزاری شود جهت شناخت "حلقه ضعیف" مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و جامعه بورژوا؛ و دست آخر ابزاری شود در جهت تبیین و فرموله کردن خواست‌های انتقالی (و روش‌های آموزشی لازم برای طرح آن‌ها). تنها یک تحلیل همه‌جانبه از اوضاع اجتماعی و اقتصادی موجود از یک سو، همراه با جذب دروس تاریخ جنبش کارگری از سوی دیگر می‌تواند ابزار مؤثری جهت تحقق تکالیف نظری پیش‌گام انقلابی باشد.^{۶۸}

توده‌های وسیع تنها از طریق مبارزات انقلابی می‌توانند آگاهی طبقاتی کسب کنند. بدون مداخله آگاهانه کارگران پیش‌رو و بدون بردن خواست‌های انتقالی توسط آن‌ها به درون مبارزات کارگری، به دشواری می‌توان از تجربه مبارزه انقلابی توده‌ها سخن‌راند. بدون بردن خواست‌های انتقالی به درون قشر کارگران پیش‌رو توسط پیش‌گام انقلابی به‌هیچ‌وجه این امکان وجود ندارد که مداخلات کارگران پیش‌رو در درون جنبش یک جهت‌گیری ضد سرمایه‌داری مؤثری به‌خود بگیرند. بدون یک برنامه انقلابی، بدون مطالعه و بررسی

کامل جنبش انقلابی کارگران، بدون کاربست یافته‌های این مطالعه به شرایط مشخص، و سرانجام بدون آن‌که پیش‌گام انقلابی در طی کنش‌های مبارزاتی-اش قابلیت و صلاحیتش در به‌دست‌گرفتن سکان رهبری جنبش در همه بخش‌های مختلف طبقه و در اوضاع و احوال متفاوت را در عمل به اثبات رسانیده‌باشد، امکان متقاعدکردن کارگران پیش‌رو به لزوم وجود یک سازمان انقلابی وجود ندارد. از این‌رو به هیچ‌وجه این امکان وجود ندارد که کارگران پیش‌رو خود به‌تنهایی بتوانند خواست‌های انتقالی متناسب با اوضاع و احوال جامعه را فرموله کنند، و حتی در موارد نادری هم اگر به این امر موفق شوند بسیار محدود و ناقص خواهد بود. بدین‌ترتیب مشاهده‌کردیم که عوامل مختلف شکل‌گیری آگاهی طبقاتی، که سخت به‌هم گره‌خورده‌اند، پایه‌های مادی مقوله سازمان‌دهی لنینی را تشکیل می‌دهند.

روند سه‌گانه آموزش، یعنی آموختن توده‌ها از مبارزات روزمره (جاری)، آموختن کادرهای پیش‌رو از تجارب عملی و سرانجام آموختن کادرهای انقلابی از نظریه انقلابی و انتقال تجارب، تنها از مجرای فراشد ایجاد یک حزب انقلابی است که وحدت می‌یابند. میان خودآموزی و دگرآموزی رابطه-درونی پیوسته‌ای موجود است. این نکته حتی در مورد کادرهای انقلابی هم صادق است. آنان باید بتوانند خود را از شر تکبر ناشی از احاطه‌اشان به دانش‌نظری خلاص‌سازند. نظریه فقط در رابطه با مبارزه طبقاتی واقعی و قابلیت آن در دگرسان‌کردن آگاهی طبقاتی انقلابی بالقوه به آگاهی طبقاتی انقلابی بالفعل توده‌های وسیع کارگر است که ارزش پیدا می‌کند و قابلیت‌های روشن‌فکران تنها با درک و تحقق آن مادیت می‌یابند. مارکس می‌گوید "آموزگاران خود باید بیاموزند"^{۶۹}، معنای این جمله بسیار آشنا مسلماً این

نیست که امر دگرگونی انقلابی جامعه نیازی به آموختن علم انقلاب ندارد. فحوای این کلامات را باید از این جمله مارکس جستجو کرد که می‌گوید: "در طی عمل انقلابی، دگرگون‌سازی اوضاع و احوال موجود دگرگون‌سازی خوددگرگون‌کننده را هم به‌طور هم‌زمان به‌همراه دارد"^{۷۰}.

توده‌های وسیع بدون تجارب انقلابی قادر به کسب آگاهی طبقاتی نیستند.

یادداشت‌ها

۱- این مفهوم به هیچ وجه اختراع لنین نیست. بلکه مطابق با سنتی است که با انگلس شروع می‌شود و از طریق کائوتسکی به نظریات کلاسیک سوسیال دموکراسی بین‌المللی در فاصله سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۰۵ می‌رسد. برنامه هینفلد Hainfeld سوسیال‌دموکراسی اطریش که در طی سال‌های ۱۸۸۹-۱۸۸۸ تنظیم شد، باصراحت اعلام می‌کند: "آگاهی سوسیالیستی از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌شود. این آگاهی بطور ارگانیک از مبارزه طبقاتی انکشاف نمی‌یابد". در سال ۱۹۰۱ کائوتسکی مقاله‌ای تحت عنوان "پرولتاریا و آکادمیسین‌ها" در نشریه Zeit منتشر کرد (سال نوزدهم، جلد ۲، ۱۷ آوریل ۱۹۰۱). در صفحه ۸۹ این مقاله همین باور دقیقاً به همان شکلی که بعدها الهام بخش جزوه "چه باید کرد؟" لنین شد، بیان شده است.

می‌دانیم که مارکس نظریه منسجمی از حزب ارائه نداد. اما در عین آن‌که او در این‌جا و آن‌جا مفهوم سازمان پیشرو را رد می‌کند، معه‌ذا مفهومی را فرموله کرده که به مفهوم "بردن آگاهی انقلابی - سوسیالیستی از خارج به درون طبقه کارگر" بسیار نزدیک است. به قطعه زیر از یکی از نامه‌های او که در اول ژانویه ۱۸۷۰ از جانب هیأت اجرائیه بین‌الملل اول به کمیته فدرال سوئیس روماند نوشته شده توجه کنید: "انگلیسی‌ها از تمام شرایط مادی لازم برای تحقق یک انقلاب اجتماعی برخوردارند، اما آن‌چه که آنان فاقدشند همانا شور انقلابی و روحیه تعمیم‌دادن امور است. این بیماری را تنها هیأت اجرائیه بین‌الملل می‌تواند درمان کند. گسترش و بسط یک جنبش واقعاً

انقلابی در این کشور و در پی آن در سایر کشورها راهیات اجراییه می تواند تسریع کند. دست آوردهای بزرگی که به نقد در این زمینه به دست آورده ایم که حتی توجه برجسته ترین و فاضل ترین روزنامه های طبقه حاکم را به خود جلب کرده است... از اعضای به اصطلاح مترقی مجلس عوام و مجلس اعیان دیگر حرفی نزنیم. این حضرات که تا چندی پیش نفوذ قابل توجهی بر رهبران جنبش کارگری انگلیس داشتند، حالا علناً ما را متهم می کنند که روحیه انگلیسی کارگران انگلیس را مسموم و خفه کرده و آنان را به سوی سوسیالیزم انقلابی رانده ایم "مارکس - انگلس کلیات، چاپ برلین ۱۹۶۶، جلد ۱۶، صفحات ۳۱۷-۳۱۶.

می دانیم که این گئورگ لوکاخ بود که برای نخستین بار در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی و به خصوص در کتاب لنین مقوله "توان انقلابی بالقوه" را فرموله می کند.

۲- این نکته به طور اخص در مورد مقوله مارکسیستی و بسیار مهم کنش انقلابی "پراکسیس انقلابی" صادق است. این مقوله در ایدئولوژی آلمانی پرورانه شده است. این کتاب در آن زمان هنوز ناشناخته باقی مانده بود.

۳- جمله معروف مارکس در ابتدای هجدهم برومر لوئی بناپارت دقیقاً در این رابطه قابل فهم است. مارکس در آن جا بر این نکته تأکید می نهد که انقلاب پرولتری ذاتاً حامل انتقاد از خود مداومی است که گرایش به بازگشت به مسائلی را دارند که به نظر می رسند به نقد متحقق شده اند. در همین رابطه است که مارکس از تحبیر پرولتاریا در رویارویی با "عظمت بی حد و مرز اهدافش" سخن می گوید.

۴- مارکس و انگلس در بیانیه کمونیست می گویند: "کمونیست‌ها هیچ اصول ویژه‌ای از خود به وجود نمی‌آورند که در چارچوبش جنبش پرولتری را شکل داده و قالب ریزی کنند". در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ انگلس کلمه "فرقه گرایانه" را به جای کلمه "ویژه" گذاشت. با این کار او این واقعیت را بیان می‌کند که سوسیالیسم علمی مسلماً سعی در طرح اصول "ویژه‌ای" در جنبش کارگری را دارد. البته آن اصولی که بطور عینی از سیر کلی مبارزه طبقاتی در تاریخ معاصر منتج می‌شوند و نه آن اصولی که صرفاً به مرام فرقه خاصی تعلق دارند. به عبارت صحیح تر نه آن اصولی که به یکی از جنبه‌های تصادفی مبارزه طبقاتی مربوط می‌شوند.

۵- تروتسکی در مقدمه بر نخستین چاپ روسی کتاب انقلاب مداوم به صراحت به بیان این اندیشه می‌پردازد. مائوتسه تونگ هم چندین بار توجه ما را به این نکته جلب می‌کند. در تقابل کامل با این اندیشه، مقوله "وجه تولید سوسیالیستی" و یا مقوله "نظام اجتماعی سوسیالیستی انکشاف یافته" قرار دارد که تصویری که از نخستین مرحله کمونیسم ارائه می‌دهد مرحله‌ای است ثابت و پایدار، مرحله‌ای انتقالی در روند انکشاف انقلابی مداوم از سرمایه‌داری به کمونیسم.

۶- به این گفته لنین توجه کنید که می‌گوید برای بورژوازی امپریالیستی "اوضاع و احوال اقتصادی علاج ناپذیر" وجود ندارد.

۷- بدین سان آگاهی طبقاتی بورژوازی در حال ظهور و یا حتی آگاهی طبقاتی طبقه عوام نوپا - شبه پرولتاریا - در سده‌های شانزدهم و هفدهم در

یک پوسته و قالب مذهبی بیان می شدند. تنها بعدها با انحطاط کامل نظام مطلقه فئودالی در نیمه دوم سده هجدهم بود که این آگاهی در مسیر ماتریالیزم قدم گذاشت.

۸- گرامشی با باور به این که یک طبقه اجتماعی تحت ستم تنها زمانی می تواند قدرت سیاسی اش را در جامعه برقرار سازد که به نقد هژمونی سیاسی و اخلاقی کسب کرده باشد، این نکته را به خوبی بیان می کند. به بخش ماتریالیزم تاریخی و فلسفه بنه تو کروچه، در دفاتر زندان و نیز به یادداشت هایی بر ماکیاوول رجوع کنید:

Il Materialismo Storico e la Filosofia di
;Benedetto Croce (Milan: Einaudi, 1964), p.236

Note sul Machiavelli (Milan: Einaudi, 1964),
pp.29-37, 41-50ff

مقوله "هژمونی" را چندین نظریه پرداز مارکسیست نقد و تعدیل کرده اند. مثلاً مراجعه کنید به کتاب قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی نوشته پولاتزاس:

Pouvoir politique et classes sociales (Paris:
Maspero, 1968), pp.210-222

برای آشنائی کلی درباره معنای وفاق اجتماعی با مبانی مادی و معنوی حکومت طبقاتی بورژوازی به کتاب زیر رجوع کنید:

Jose Ramon Recalde, Integracion y lucha de clases
en el neo-capitalismo (Madrid: Editorial Ciencia
Nueva, 1968), pp.152-157

۹- مارکس و انگلس این فکر را در ایدئولوژی آلمانی در عبارت زیر بیان کرده اند: "بدین ترتیب انقلاب امر ضروری است، اما دلیل آن صرفاً این

نیست که طبقه حاکم را نمی توان از راه دیگری برانداخت، بلکه ضرورتش به این دلیل است که آن طبقه ای که وظیفه برآنداختن طبقه حاکم را برعهده دارد تنها از طریق انقلاب است که می تواند خود را از شر کتافات تنبهار شده در طی قرون رهنیده و برای بنای جامعه نوین آمادگی لازم را کسب کند". (مارکس و انگلس: ایدئولوژی آلمانی، چاپ مسکو ۱۹۶۸، ص ۸۷).

هم چنین به نکته زیر که مارکس در سال ۱۸۵۰ علیه اقلیت شاپر در اتحادیه کمونیست ها نوشت، توجه کنید:

"اقلیت بر خورد جزئی را جای گزین بر خورد انتقادی و ایده آلیزم را جای گزین ماتریالیزم کرده است. نزد اقلیت نیروی محرکه انقلاب صرفاً قدرت اراده است و نه شرایط عینی. بر خلاف شما، ما به کارگران می گوئیم که شما ناچارید بار سنگین ۱۵، ۲۰ الی ۵۰ سال جنگ داخلی و مبارزه را متحمل شوید. آن هم نه تنها برای آن که شرایط موجود را تغییر دهد، بلکه عمدتاً به خاطر آن که چنان خود را در گروگون سازید که قادر به اعمال قدرت سیاسی شوید. اما شما می گوئید که اگر نتوانیم همین الان قدرت را به دست بگیریم بهتر است به خانه رفته و به رخت خواب پناه ببریم".

Karl Marx, Enthüllungen über den
Kommunistenprozess zu Köln (Berlin: Buchandlung
.Vorwärts, 1914), pp.52-53

۱۰- به این گفته لنین توجه کنید: "این حضرات ابله نمی فهمند که دقیقاً در جریان انقلاب است که ما به نتایج مبارزات نظری خود با منتقدین خود (ادر دوران پیشا انقلابی - مندل) نیاز داریم تا به کمک آن بتوانیم مواضع عملی شان را قاطعانه بگوئیم". لنین. چه باید کرد؟ چاپ مسکو ۱۹۶۴، ص ۱۶۳.

صحت این بحث به شکل غم انگیزی هفده سال بعد در جریان انقلاب آلمان اثبات شد.

۱۱- در این رابطه لنین در چه باید کرد؟ از کارگران "سوسیال دموکرات" و "انقلابی" در تقابل با کارگران "عقب مانده" سخن می گوید.

۱۲- ن. بوخارین: نظریه ماتریالیسم تاریخی، چاپ ۱۹۲۲ توسط بین الملل کمونیست، ص ۴۵-۴۳.

"شرایط اقتصادی در بدو امر توده مردم را به کارگر تبدیل می کند. سرمایه اوضاع و احوال یک سان و منافع مشترکی برای این توده ایجاد می کند. از این رو این توده به نقد یک طبقه ضد سرمایه است ولیکن هنوز یک طبقه برای خود نیست. در کوران مبارزاتی که مراحلش را قبلاً بیان کردیم این توده متحد شده و خود را به مثابه طبقه برای خود سازمان می دهد". مارکس: فقر فلسفه، چاپ نیویورک ۱۹۶۳، ص ۱۷۳.

۱۳- نگاه کنید به آن بخش از "برنامه ارفورت" سوسیال دموکراسی آلمان که انگلس آن را به باد انتقاد گرفت. در آن پرولتاریا صرفاً هم چون طبقه مزدوری که از وسایل تولیدی جدا شده و محکوم به فروش نیروی کارش می باشد، توصیف شده و در این جامعه نوین مبارزه طبقاتی در قالب یک مبارزه صرفاً عینی میان استثمارگر و استثمارشونده جریان دارد (یعنی مستقل از درجه سازمان یافتگی کارگران و یا میزان آگاهی طبقاتی آنان). پس از بیان این واقعیت عینی در چهاربخش نخست برنامه، عبارت زیر را در جمع بندی مشاهده می کنیم: "وظیفه حزب سوسیال دموکرات شکل دادن به مبارزات و تبدیل آن به مبارزاتی آگاه و هم گون است. این است هدف

اساسی مبارزه". در این برنامه دست کم دوبار به صراحت بر این نکته تأکید شده است که در جامعه سرمایه داری مبارزات طبقاتی طبقه کارگر می تواند وجود داشته باشد بی آنکه کارگران مبارز به منافع طبقاتی خود آگاه باشند. در بخش هشتم برنامه آمده است: "کارگران آگاه در همه کشورها". انگلس آن را به این ترتیب اصلاح می کند: "به جای کلمه "آگاهی" که اصطلاحی مختصر و موجز بوده و در زبان ما به سادگی قابل فهم است، اما به منظور فهم درست تر عامه و در بازگرداندن آن به دیگر زبان های خارجی شاید بهتر باشد بنویسیم ' کارگرانی که کاملاً به موقعیت طبقاتی خود در جامعه آگاهی دارند' ". این اصلاحیه انگلس به صراحت نشان می دهد که او قاطعانه بین دو مقوله "طبقه عینی" و "طبقه ذهنی" تمایز قائل می شد.

Engels, Zur Kritik des sozialdemokratischen
Programmmentwurfs 1891 in Marx-Engels, Werke,
Band 22 (Berlin: Dietz-Verlag. 1963), p.232

۱۴- لنین: "پیش شرط لازم جهت این موفقیت (یعنی، تحکیم حزب - مندل) این بود که قشر پیشروی طبقه کارگر - طبقه ای که به خاطر موقعیت اقتصادی اش، در مقایسه با سایر طبقات جامعه، از قابلیت تشکل یابی بسیار بالاتری برخوردار است - توانست خود را در سوسیال دموکراسی متشکل سازد. بدون وجود آن ها سازمان انقلابیون حرفه ای بازی ماجراجویانه ای بیش نخواهد بود". لنین: مجموعه آثار چاپ پاریس ۱۹۶۹، جلد ۱۲، ص ۷۴.

۱۵- برای مقابله با این نظر، بسیاری از منتقدین نظریه لنینی سازمان دهی (پیش از همه پلخائف در مقاله اش تحت عنوان "سانترالیزم یا بناپارتیزم")، در

ایسکرا، شماره ۷۰، تابستان ۱۹۰۴) به قطعه ای از خانواده مقدس استناد می کند که چنین آمده است:

"این که نویسنده گان سوسیالیست این نقش تاریخی را از آن پرولتاریا می دانند، بدین خاطر نیست که آن ها پرولتاریا را خدیان می پندارند، بر خلاف نظر هواداران مکتب نقد نقادانه که سخت به خدائی پرولتاریا نظاهر می کنند، بلکه بدان علت است که محو انسانیت - حتی در شکل ظاهری اش - در پرولتاریا به نقطه اوج خود می رسد. بدان علت است که در جامعه معاصر شرایط زندگی پرولتاریا آینه تمام عیار مصیبت غیرانسانی بودن کل زندگی است، و بدان علت است که انسانیت انسان در پرولتاریا مجرد گم می شود اما در عین حال او نه تنها آگاهی تنوریک این فقدان را بدست می آورد، بلکه نیازمطلق و مبرمی هستند نه دیگرنگول پذیر و نه قابل پیرایش - بیان عملی این ضرورت او را به سوی قیام علیه این وضعیت غیرانسانی می راند. نتیجه آن که پرولتاریا هم می تواند و هم باید خود را رها سازد. لیکن پرولتاریا نمی تواند خود را آزاد سازد مگر با نابود کردن شرایط زندگی اش. اما پرولتاریا نمی تواند شرایط زندگی خود را نابود کند مگر با نابود کردن کلیه شرایط غیرانسانی جامعه کنونی که وضعیت خودش را باز می تابد. پرولتاریا بیهوده مکتب و آزمون طولانی و طاقت فرسای کار را، که طی اش آبدیده می شود، از سر نمی گذراند. مسأله این نیست که در هر لحظه مشخص این یا آن پرولتر و یا حتی کل پرولتاریا چه هدفی را در سر می پروراند. مسأله این است که پرولتاریا چه هست؟ و به واسطه این هستی اش به انجام چه کاری ناگزیر خواهد بود. شرایط زندگی پرولتاریا و کلیت نظام جامعه بورژوائی معاصر به روشنی و با قاطعیت هدف و مبارزه تاریخی پرولتاریا را به نمایش گذاشته اند... این که بخش عمده ای از پرولتاریای انگلیس و فرانسه به نقد به

وظایف تاریخی است آگاهی یافته و دائماً می کوشند تا این آگاهی را به سطح بالاتری ارتقا دهند، امری است بدیهی که نیازی به توضیح ندارد".

مارکس و انگلس: خانواده مقدس، چاپ مسکو، ۱۹۶۵، ص ۵۳-۵۲

نباید فراموش کرد که مارکس و انگلس در طی سال های ۱۸۴۳-۱۸۴۸ در موقعیتی نبودند که بتوانند نظریه سنجیده ای درباره آگاهی طبقاتی پرولتاری و سازمان دهی پرولتاری ارائه دهند. برای درک این نکته کافی است آخرین جمله بازگفت فوق را با آن چه انگلس چهل سال بعد درباره پرولتاریای انگلستان نوشت، مقایسه کنیم. معهذاً، باید تاکید کرد که معنای همین سطور هم حتی کاملاً خلاف آن برداشتی است که پلخانیف از آن ارائه می دهد. معنای این جملات صرفاً این است که اوضاع و شرایط اجتماعی پرولتاریا او را در جهت یک مبارزه مرفقی و انقلابی آماده می سازد و ماهیت هدف کلی سوسیالیستی (الغای مالکیت خصوصی) را تجویز می کند. لیکن این سطور به هیچ وجه به معنای آن نیست که "وضعیت غیرانسانی حیات پرولتاریا" او را به گونه اسرارآمیزی قادر می سازد تا کل علوم اجتماعی را جذب کند. واقعیت کاملاً خلاف این برداشت است.

در مورد مقاله پلخانیف به کتاب زیر مراجعه شود:

Samuel H. Baron: Plekhanov, Stanford, Stanford University Press, 1963, PP. - 248- 253

۱۶- این واقعیت تاریخی که جنبش سوسیالیستی روسیه عمده‌تاً توسط دانشجویان و روشنفکران پایه گذاری شده بود، امروزه کاملاً به دست فراموشی سپرده شده است. سه ربع قرن پیش آن ها با مسائلی مشابه مسائل ۱۰۰ نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن

روشنفکران انقلابی امروز روبرو بودند. البته مشابه و نه کاملاً یک سان: چرا که امروزه هم با مانع جدیدی رو به رو هستیم (تشکلات کارگری اصلاح طلب و تجدید نظرطلب توده ای) و هم گنجینه پربهای جدیدی در اختیار داریم (تجارب تاریخی جدید، از جمله تجارب پیروزی های عظیمی که جنبش انقلابی از آن زمان تاکنون کسب کرده است).

لنین در چه باید کرد؟ باصراحت از "قابلیت روشنفکران در جذب دانش سیاسی" یعنی مارکسیزم علمی سخن می گوید.

۱۷- نگاه کنید به کتاب فقر فلسفه، نوشته مارکس. کتاب

E.P. Thompson, The making of the English
(working class (Baltimor: Penguin, Books, 1968

توصیف شیوا و جذابی از اشکال متنوع نخستین اتحادیه ها و صندوق های مقاومت مالی کارگری در انگلستان ارائه می دهد.

۱۸- عدم تداوم و ناپیوستگی مبارزات توده ها واقعیتی است که تنها وضعیت طبقاتی خود پرولتاریا می تواند آن را توضیح دهد.

۱۹- برای آشنایی با مواردی از نخستین سال های اتحادیه کارگران فلزکار در آلمان رجوع کنید به کتاب:

Fünfundsiebzig Jahre Industriegewerkschaft
Metall (Frankfurt: Europäische Verlaganstalt,
1966), pp.72-78

۲۰- در این جا نمی توان تفاوت میان شرایط انقلابی و پیشا - انقلابی را به تفصیل توضیح داد. در چند کلمه تفاوت میان این دو را می توان چنین

توصیف کرد که وجه مشخصه اوضاع پیشا - انقلابی آن چنان مبارزات توده ای وسیعی است که تداوم بقای نظام اجتماعی بطور عینی در خطر قرار می گیرد. حال آن که در شرایط انقلابی اولاً این خطر شکل تشکیلاتی ویژه ای به خود می گیرد، یعنی پرولتاریا ارگان های قدرت دوگانه را به وجود آورده (یعنی آن ارگان هایی که طبقه کارگر توسط آن ها می تواند بالقوه اعمال قدرت کند)، و ثانیاً به لحاظ ذهنی توده ها آن خواست های بی واسطه انقلابی ای را مطرح می کنند که طبقه حاکم نه قادر است به آن ها تن دهد و نه می تواند گریبان خود را از شر آن ها برهاند.

۲۱- منشاء لنین این استراتژی را در صفحات آتی نشان خواهیم داد.

۲۲- رزا لوکزامبورگ: مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی در :

Mary - Alice Waters, ed. Rosa Luxemburg speaks
(New York: Pathfinder, 1970, pp. 112- 130).

۲۳- لنین، چه باید کرد؟ (ماخذ بالا، ص ۶۶).

۲۴- برای فهم ربط این طرح و امر انقلاب مراجعه کنید به چه باید کرد؟.

این واقعیتی است که در چه باید کرد؟ یک سلسله ظوابط تشکیلاتی در جهت تمرکز وجود دارد. لیکن تنها علت وجودی آن ها ملزومات فعالیت مخفی در شرایط غیرقانونی است. لنین وسیع ترین "عملکرد دموکراتیک" را برای احزاب انقلابی "قانونی" پیشنهاد می کند:

"اعمال نظارت عمومی (به معنای دقیق کلمه) بر اعمال کلیه اعضای حزب. در قلمرو سیاسی این مکانیزم مشابه همان مکانیزمی است در زیست

شناسی انتخاب اصلح^۱ ناهیده می شود. این مکانیزم به بهترین وجهی تضمین کننده خودکار این هست که افراد در مقامی که قرار دارند شایسته آن می باشند، یعنی با در نظر گرفتن ظرفیت ها و قابلیت هایشان وظایفی که برعهده شان محول می شود را بهتر از دیگران انجام می دهند، در برابر همگان به خطاهای خود اذعان دارند، از آن ها درس می گیرند و از تکرارشان در آینده پرهیز خواهند کرد^۲ (همان جا صفحه ۱۳۰).

لوکزامبورگ هم به نوبه خود در حزب سوسیال دموکرت لهستان، که چون حزب سوسیال دموکرات روسیه با محدودیت های شدید ناشی از مخفی کاری رو به رو بود، از تمرکزی که دست کمی از تمرکز بلشویکی نداشت پیروی می کرد (یا لاقلاً آن را قبول داشت). مراجعه کنید به مجادلاتش با جناح رادک در ورشو و اتهاماتی که به آن جناح وارد می ساخت.

۲۵- همان مأخذ یادداشت ۲۲، ص ۱۸۸.

۲۶- رجوع کنید به کتاب:

David Lane: the Roots of Russian Communism
(Assen: Van Gorcum and Co, 1969)

لنین در کوشش هایش در تعیین ترکیب اجتماعی اعضای سوسیال دموکراسی روسیه و تعیین وزنه بلشویک ها و منشویک ها در فاصله سال های ۱۹۰۷-۱۸۹۷ به این نتیجه رسید که بلشویک ها اکثریت فعالین و اعضای کارگر را تشکیل می دادند (ص ۵۱-۵۰).

۲۷- "بطور کلی نمی توان منکر این نکته شد که در جنبش سوسیال دموکراسی گرایش نیرومندی به سمت تمرکز وجود دارد. این گرایش از ساختار اقتصادی سرمایه داری نشأت می گیرد، چرا که ساختاری اساساً تمرکز دهنده است. جنبش سوسیال دموکراسی عمدتاً در شهرهای بزرگ فعال است. رسالتش نمایندگی کردن منافع طبقاتی پرولتاریا در محدوده دولت ملی، و در تقابل قراردادادن این منافع عمومی و مشترک کل طبقه با منافع سایر گروه ها و مصالح ملی است."

"بدین ترتیب به عنوان یک اصل سوسیال دموکراسی با هر گونه فدرالیسم و خودمختاری محلی مخالف بوده و تلاش می کند تا کلیه کارگران و تشکلات کارگری را، صرف نظر از کلیه افتراقات قومی، دینی و یا حرفه ای موجود میان کارگران، در یک حزب واحد متحد سازد." (همان مأخذ ۲۲، ص ۱۱۶).

۲۸- برای نمونه به نظریه آندره گرز توجه کنید. مطابق این نظریه یک حزب مدرن باید صرفاً "از پائین به بالا" ایجاد شود. آن هم البته پس از آن که شبکه گروه های کارخانه و گروه های کادرها و فعالین به نقد "در سرتاسر کشور و در سطح ملی متشکل شده باشند":

Ni Trade-Unionists, Ni Bolcheviks, Les Temps
Moderne, October 1969.

گرز این نکته را نفهیده است که بحران دولت سرمایه داری بتدریج و از "حاشیه به سوی مرکز" رخ نمی دهد، بلکه فراشد ناپیوسته ای است و تنها آن زمان که به نقطه عطفش برسد است که به سوی یک زورآزمایی نهائی میل

می کند. اگر تا آن زمان گروه های انقلابی و مبارزین بنقد متمرکز نشده باشند، صحنه جولانگاه بوروکراسی اصلاح طلبی می شود که هدفش همانا به عقب راندن جنبش و انداختن آن در مجرائی قابل قبول برای سرمایه است. درست در زمانی که گرز مشغول نوشتن مقاله اش بود، این امر دقیقاً چیزی بود که به سرعت در ایتالیا رخ داد. این همه نه تنها به بسط و گسترش جنبش به سطح ملی نیانجامد بلکه موجب عقب نشینی سریع همان گروه "کادرها و فعالین" مورد نظر گرز هم شد.

۲۹- رجوع کنید به مقاله رزا لوگزامبورگ درباره تأسیس حزب کمونیست آلمان، تحت عنوان "اولین کنوانسیون: گروه های ضربت انقلاب پرولتری آلمان در یک حزب سیاسی مستقل متحد شده اند".

The founding convention of the communist party of Germany, Frankfurt: Europäische Verlagstalt, 1969, P. 301.

"امروزه مسأله بر سر این است که باید همه جا اعتقاد تزلزل ناپذیر انقلابی را جایگزین تمایلات انقلابی کنیم، کار نظام دار را جایگزین حرکت خودانگیخته کنیم" (ص ۳۰۳). هم چنین به قطعه زیر از جزوه انجمن اسپارتاکوس چه می خواهد؟ نوشته لوگزامبورگ توجه کنید. "انجمن اسپارتاکوس حزبی نیست که بخواهد در رأس طبقه کارگر و یابا به یاری آن به قدرت برسد. انجمن اسپارتاکوس چیزی نیست جز آن بخش از پرولتاریا که به اهداف خود آگاهی دارد. آن بخش از پرولتاریا که در هر گامی که بر می دارد توده های کارگر را به مثابه یک کل در جهت تحقق هدف تاریخی اش یاری می دهد، در تک تک مراحل انقلاب هدف نهائی سوسیالیستی را

همواره نمایندگی می کند، و در تمام مسائل ملی منافع انقلاب جهانی پرولتری را مد نظر دارد". رزا حتی در سال ۱۹۰۴، زمانی که هنوز جوهر بلشویزم را جذب نکرده بود، چنین می نویسد: "آن بخش از پرولتاریا که به اهدافش آگاهی دارد اجباراً باید جدا از توده های عام کارگری متشکل شود". بهترین گواه بردستی نظر ما این که به مجرد آن که وی مقوله حزب پیش گام را اختیار کرد، سوسیال دموکرات ها (آن هم جناح چپش) او را به طرفداری از "دیکتاتوری پرولتاریا" متهم کردند. نگاه کنید به:

Max Adler: Karl Liebknecht und Rosa Luxemburg, der Kampf. Vol. XII, N°. 2 February, 1919, P. 75.

-۳۰-

Leon Trotsky : Nos taches politiques, Paris : Editions P. Belfond, 1970, PP. 123 - 124.

۳۱- همان جا ص. ۱۲۵.

۳۲- همان جا ص ۱۸۶.

-۳۳-

Leon Trotsky: The Class, The party and the leadership: Fourth International, Vol. 1, N°. 7, December. 1940, P. 193.

۳۴- در این مورد مثال های زیادی می توان آورد. برای نمونه مراجعه کنید به کلیات لنین، جلد ۱۸:

Lenin, Collected Works, Vol.18 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1963), pp.471-477; Vol.23, pp.236-253; Vol.10, pp.277-278.

۳۵- اعصاب عمومی ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه به روشنی ناممکن بودن تمرکز "خود به خودی" عناصر انقلابی پیش گام در سطح ملی را نشان داد.

۳۶- حتی در این جا هم این اشکال ابتدائی سازمان دهی مستقل، در غیبت یک پیش گام انقلابی متشکل توانا به تدارک و اتخاذ اقدامات ضروری، نتوانستند مدت زیادی تمرکز حافظ نظم موجود اتحادیه های کارگری و دستگاه دولتی و سرمایه داری را خنثی سازند، تلاشی آن ها که جای خود داشت.

۳۷-

Leon Trotsky, The History of the Russian Revolution (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1957), p.xix.

۳۸- مثلاً نگاه کنید به:

Georg Lukacs, Geschichte und Klassenbewusstsein (Berlin: Malik-Verlag, 1923), pp.180-189 ff.

۳۹- به هر رو، دفاع از منافع ویژه سیاسی و مادی این بوروکراسی ها، به واسطه آن زیرساخت اجتماعی ای است که برپایه اش روساخت این استقلال، رسوبات ایدئولوژیکش بنا شده است.

۴۰- همان مأخذ یادداشت شماره ۲۲، ص ۱۲۱.

۴۱- لئون تروتسکی، نتایج و چشم اندازها.

۴۲- مثلاً توجه کنید به سرزنش های نیشدار کلارا زتکین به کمیته اجرائی حزب سوسیال دموکرات (و از جمله بی شخصیتی کائوتسکی)، در مکاتباتش در رابطه با سانسور کتاب راه قدرت، نوشته کائوتسکی، توسط حزب:

K. Kautsky *Le Chemin de Pouvoir* (Paris: Editions Anthropos, 1969), pp.177-212.

۴۳- مقایسه کنید با برخورد لنین به کائوتسکی، علیرغم تمام احترام و ارزشی که لنین برای او قائل بود:

Lenin, *Der Zusammenbruch der II. Internationale in Lenin and Zinoviev, Gegen den Strom* (published by the Communist International, 1921), p.164.

۴۴- همان جا ص ۱۶۵.

۴۵- لنین: چپ روی کمونیزم، بیماری کودکانه. هم چنین به قطعه مذکور در بالا از جزوه انجمن اسپارتاکوس چه می خواهد؟، نوشته رزا لوکزامبورگ مراجعه کنید.

این استنتاج بر بحث تروتسکی در سال ۱۹۰۶ و یا بحث لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۴ برتری دارد. در برابر رشد مداوم محافظه کاری در حزب سوسیال دموکرات آن ها گمان می بردند که توده ها مسأله تسخیر قدرت را تنها از طریق شور انقلابی حل می کنند. در جزوه "اعتصاب توده ای، حزب سیاسی و اتحادیه های کارگری"، لوکزامبورگ برای آن بخش از کارگران "سازمان نیافته"، یعنی تهی دست ترین بخش پرولتاریا، که در طی اعتصاب توده ای به ناگهان تا حدودی به آگاهی دست می یابند، موقتاً نقشی تعیین کننده قائل می شود. لنین هم در نوشته هایش از سال ۱۹۱۴ به بعد این توده ۱۰۸ نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن

ها را در برابر اشرافیت کارگری قرار می دهد. به باور من این برخوردی ساده گرایانه بود. در آن سال ها کارگران صنایع عظیم فولاد سازی آلمان خود بخشی از پرولتاریای سازمان نیافته را تشکیل می دادند. هر چند که بعدها در سال ۱۹۱۸ در سطح وسیع توده ای به چپ گرویدند، معهذ آن ها به "فقیرترین لایه ها" تعلق نداشتند.

۴۶- این به اصطلاح بحران عمومی سرمایه داری، یعنی آغاز دوران تاریخی انحطاط و افول سرمایه داری، را نباید با بحران های جذر و مدی یا به عبارتی با بحران های ادواری اشتباه گرفت. بحران های ادواری هم در دوره صعود سرمایه داری رخ و هم در دوره افول آن. نزد لنین دورانی که با جنگ جهانی اول شروع می شود "سرآغاز دوران انقلاب اجتماعی" است، برای نمونه رجوع کنید به:

Gegen den Strom, op. cit., p.393.

۴۷- مهم ترین نقطه ضعف این نظریه تقدیرگرای بی شک این نکته است که از واقعیت وجود گرایش در جهت تقویت استقلال، به گونه ای سراسر و مستقیم یک خطر اجتماعی را نتیجه می گیرد، آن هم بی آن که توان بالقوه دگرسانی اجتماعی و منافع ویژه اجتماعی را در تحلیل خود منظور کند. تمایل دربان ها و یا صندوق دارهای بانک ها و شرکت های عظیم به هیچ وجه به آن ها امکان تسلط و چنگ انداختن بر این مؤسسات را نمی دهد. "قدرت" شان در مساعدترین شرایط از دله دزدی، آن هم تحت شرایط خاص، فراتر نمی رود. هر آینه اگر تحلیل از این "گرایش در جهت استقلال" بخواهد به نوعی محتوای اجتماعی هم داشته باشد به ناچار باید از این شرایط تعریفی هم ارائه دهیم.

۴۸- قواعد سانتراлизм دموکراتیک البته بخشی از پیش شرط ها می باشند. طبق این قواعد کلیه اعضا حق دارند از اختلاف نظرها در سطح رهبری کاملاً مطلع باشند؛ حق دارند گرایش تشکیل دهند و نظریات متفاوت و مخالف خود را قبل از انتخاب رهبری و گردهم آئی های حزبی به اطلاع دیگر اعضا برسانند؛ جلسات عمومی حزبی باید بطور مرتب فراخوانده شوند؛ حق تلاش در جهت تجدید نظر در تصمیمات اکثریت، در پرتو تجارب پیشین، باید وجود داشته باشد، یعنی اقلیت حق آن را داشته باشد که گاه جهت تغییر تصمیمات اکثریت کوشش کند؛ اعضا عادی و اقلیت های متشکل حق دردست گرفتن ابتکار عمل در جلسات عمومی را باید داشته باشند.

در اساسنامه جدید حزب کمونیست چکسلواکی تا قبل از ماه اوت سال ۱۹۶۸، که در جهت تدارک چهاردهمین کنگره حزب اتخاذ شده بود، این قواعد لنینی سانتراлизм - دموکراتیک به گونه چشم گیری مندرج شده بودند. مدافعین کرمیلین نشین سانتراлизм - بوروکراتیک این اقدام جسورانه را با اشغال نظامی چکسلواکی پاسخ دادند. در واقعیت امر در بیان مجموعه جوانب مختلف تحولات سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی، این بازگشت به قواعد لنینی سانتراлизм - دموکراتیک مهم ترین ضربه بر پیکر بوروکراسی شوروی بود.

۴۹- لئون تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، مأخذ ذکر شده در بالا.

۵۰- در فاصله سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ حزب بلشویک بر مبنای ایده تحقق یک "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" شکل گرفته بود. یعنی، بر پایه فرمولی که به امکان اتحاد یک حزب کارگری با یک حزب

دهقانی در چارچوب سرمایه داری اشاره داشت - به عبارت دیگر امکان رشد سرمایه داری در صنعت و کشاورزی روسیه را پیش بینی می کرد. لنین تا آواخر سال ۱۹۱۶ به این امکان باور داشت. تنها در سال ۱۹۱۷ بود که لنین بر صحت پیش بینی تروتسکی متقاعد شد و بدین ترتیب این نظر تروتسکی که در روسیه مسأله ارضی تنها به کمک دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن اقتصاد قابل حل است، را در کل پذیرفت.

زمانی که هارموت مه رینگر در کتاب

Hartmut Mehringer (Introduction historique in Trotsky, Nos taches politiques, op. cit., pp.17-18, 34ff.).

به منظور توضیح "فرعی بودن نقش" طبقه کارگر در جریان انقلاب روسیه، نظریه سازمان دهی لنین را با استراتژی خاص انقلاب روسیه مرتبط می سازد، و یا نظریه رشد تدریجی آگاهی طبقاتی کل طبقه کارگر نزد تروتسکی را به نظریه انقلاب مداوم او ربط می دهد، مرتکب اشتباه فاحشی می شود. بگذریم از آن که به رینگر اصولاً از استراتژی انقلاب نزد لنین جمع بندی نادرست و ناپسندیده ای ارائه می دهد (لنین خواهان استقلال کامل طبقه کارگر روسیه در برابر طبقه بورژوا بود و در انقلاب روسیه برای طبقه کارگر نقش رهبری قائل بود).

رزا لوکزامبورگ هم چون لنین نه تنها باور به نا به هنگام و زودرس بودن هرگونه تلاش در جهت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را مردود می دانست، بلکه هم چنین تحدید وظایف انقلاب روسیه به تحقق صرفاً وظایف انقلاب بورژوائی را هم کاملاً رد می کرد (و این در حالی بود که او با سرسختی بانظریه سازمان دهی لنین مخالف می کرد). به باور ما هر برداشتی

از انقلاب مداوم که از حداقلی از واقع بینی برخوردار باشد، باید جداً روی تکالیف انقلابی تمرکز کند. بدین ترتیب ملاحظه می کنیم که نظریه انقلاب مداوم نه تنها موجب فاصله گرفتن از نظریه سازمان دهی لنینی نمی شود بلکه دقیقاً و مستقیماً بدان منتهی می شود. در این رابطه به نوشته زیر مراجعه کنید:

Demise Avenas, Economie et politique dans la pensee de Trotsky (Paris: Maspero, "Cahiers Rouges," 1970).

-۵۱

Lenine, Oeuvres Completes, Tome 12 (Paris: Editions Sociales, 1969), p.74.

لنین در چه باید کرد؟ بارها تاکید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای مورد نظرش فقط در ارتباط و پیوند با طبقه واقعا انقلابی ای که به مبارزه خستگی ناپذیری برخاسته باشد می تواند معنا داشته باشد. وی بر این نکته هم اصرار می ورزد که ضعف پراکندگی طبقه کارگر در گروه های کوچک را فقط با "توانائی حزب در برقرار کردن تماس با عناصر پرولتری از طریق کار علنی توده ای" می توان جبران کرد.

۵۲- انتشارات Maspero در پاریس به زودی مجموعه ای از مقالات مرا تحت عنوان "کنترل کارگری، انجمن های کارگری، و خود-مدیریت کارگری" منتشر خواهد کرد. در این مقالات سعی کرده ام تا این تر را به اثبات برسانم. انتشارات Europäischer Verlaganstalt هم اعلام کرده است که ترجمه به زبان آلمانی این مقالات را در برنامه کارهای خود قرار داده است.

۵۳- از دید لنین "نقش رهبری حزب" در نظام شورائی یک نقش سیاسی است و نه یک نقش جایگزینی، یعنی حزب نباید جای شوراهای را بگیرد. هدف این نباید باشد که در شوراهای حزب خود را جایگزین اکثریت کند بلکه حزب باید اکثریت شوراهای به درستی سیاستهای کمونیستی متقاعد سازد. این واقعیت دارد که در نوشته اصلی لنین در مورد شوراهای، یعنی کتاب دولت و انقلاب، حتی اشاره ای به "نقش رهبری حزب" نشده است، اما در شرایط اغتشاش شدید و جنگ داخلی او هر از گاه به مانورهای تاکتیکی دست می زد و در نوشته هایش استدلالی علیه "شوراهای بدون کمونیست ها" می توان یافت، اما هیچ استدلالی در دفاع از "کمونیست های بدون شورا" نمی توان یافت.

۵۴- گئورگ لوکاچ در کتاب

Geschichte und Klassenbewusstsein, op. cit., p. 306 ff.

به اشتباه گمان می کند که یکی از عوامل "نظریه خودانگیخته گرائی" رزا لوکزامبورگ را در "ایده انقلاب پرولتری ناب" کشف کرده است. حتی در کشورهایی که وزنه اجتماعی و عددی پرولتاریا آن چنان سنگین است که مسأله "متحدین" طبقه کارگر مسأله مطلقاً بی اهمیتی است (یکی از شرایط "انقلاب پرولتری ناب") باز هم امرسازمان دهی جداگانه پیش گام طبقه امر کاملاً اجتناب ناپذیری است، آن هم به این دلیل ساده که در درون خود پرولتاریا هم قشربندی وجود دارد.

۵۵- یک نمونه چشم گیر این مورد را می توان مائوئیست های چین ذکر کرد. نزد اینان، یک جناح از حزب خودشان (منجمله اکثریت کمیته مرکزی

ای که انقلاب را تا پیروزی رهبری کرد) از "مدافعین مشی سرمایه داری"، حتی صاف و پوست کنده از "سرمایه داران"، تشکیل شده است.

از دید هواداران بوردیگه در ایتالیا، اعتصاب عمومی ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۸ کوچک ترین ربطی به مبارزه طبقاتی پرولتری نداشت، چرا که کارگران در دفاع از تولیاتی، یعنی رهبر "تجدیدنظرطلب" حزب کمونیست ایتالیا به اعتصاب برخاسته بودند.

درضمن به این حکم شگفت انگیز دنی آنتیه، خود انگیزته گرای فرانسوی، توجه کنید: "زمانی که پرولتاریا انقلابی نیست وجود هم ندارد. انقلابیون هم نمی توانند هیچ کاری برایشان انجام دهند. روشنفکران با آموزگار توده ها شدنشان هم نمی توانند چنان شرایط تاریخی ای را خلق کنند که در آن پرولتاریا به آن چه که باید باشد تبدیل شود". باز گفت شده از پیش گفتار کتاب لئون تروتسکی در

(Preface to Leon Trotsky, Rapport de la delegation siberienne [Paris: Spartacus 1970], p.12.).

باز گفت فوق به روشنی نشان می دهد که ذهنی گرائی افراطی و عینی گرائی افراطی دو روی یک سکه بوده و تا چه حد به هم مرتبطند. این که پرولتاریا به رغم مبارزات عظیمش هنوز به پیروزی نرسیده است را اینان چگونه توضیح می دهند؟ پاسخ شان این است: تحقق این مهم تنها با انکشاف جامعه مدرن ممکن می شود.

"مقصر شرایط است! شرایط عینی هنوز بارور نشده اند". به راحتی می توان حدس زد که در پس نقاب چپ افراطی "خود انگیخته گرایان"، چهره های مشهوری همچون کارل کائوتسکی و اتو بائر سر خود را به علامت تصدیق تکان می دهند. استدلال مسخره این تقدیرگرایی افراطی و علیت گرایی مکانیکی زمانی آشکار می شود که از هواداران "تر انکشاف جامعه مدرن" مثلا این پرسش را کنیم که چرا در زمان مشخص مثلا اکثریت کارگران کارخانه الف و یا شهر ب (ولی نه کارخانه جیم و یا شهر دال) به طرفداری از دیکتاتوری پرولتاریا و علیه اصلاح طلبی برمی خیزند. چه بخواهیم و چه نخواهیم سرنوشت انقلاب به پاسخ این پرسش بستگی دارد. برطبق تر آنیته تازمانی که "انکشاف جامعه مدرن" خود تمام کارخانه ها و تمام شهرها را مثل هلوی رسیده در گلوی انقلاب نیانداخته باشد، "آموزگاران توده ها" باید از مخدوش کردن "شرایط عینی" (به واسطه تلاش هایشان در جلب کارگران کارخانه جیم و یا شهر دال) جدا خودداری ورزند.

۵۶- سال های پیشتر همین انتقاد از جانب "اکنونیست های" روسیه به لنین و لنینیست ها وارد شده بود. خود انگیخته گرایان تازه امروزه آن را از نو کشف کرده اند.

۵۷- در این مورد به کتاب زیر مراجعه کنید:

N. Poulantzas, Pouvoir politique, et classes sociales, op. cit.

۵۸- جالب توجه است که در پی انشعاب در سوسیال دموکراسی روسیه تعداد بیشتری از روشنفکران، از جمله روشنفکران انقلابی حرفه ای، جانب منشویک ها را گرفتند. در این رابطه به کتاب David Lean مراجعه کنید.

۵۹- دیویدلین نیز بر هژمونی داشتن بلشویک ها در کارخانه های بزرگ و یا محلات و شهرهایی که طبقه کارگر قدیمی و جافتاده در آن ها مسکن داشتند بیش از حد تاکید می کند.

۶۰- هانس بورگن کراهل در آخرین اثرش:

Zum allgemeinen Verhältnis von wissenschaftlicher Intelligenz und proletarischen Klassenbewusstsein, SDS-Info, No.2127 [Dec. 22, 1969]), Hans-Jürgen Krahel

تنها جمله موجود از مارکس در این زمینه را نقل کرده و ما آن را در این جا باز می آوریم (این بازگفت متعلق به بخشی از کتاب سرمایه است که تا سال ۱۹۳۳ منتشر نشده بود).

Sechstes Kapitel, Resultate des unmittelbaren Produktionsprozesses.

این بخش در طرح اولیه فصل ششم جلد اول سرمایه گنجانیده شده بود و برای نخستین بار در سال ۱۹۳۳ در Marx-Engels Archives به چاپ رسید. این مقاله را که با هدف دامن زدن به بحث و ارتقای درک متقابل با وی نوشته شد، را به این دوست جوان که بطور غم انگیزی از دنیا رفت تقدیم می کنم.

”هم پای با سلطه تمام عیار و واقعی سرمایه بر کار (مشخصا در وجه تولید سرمایه داری) دیگر صرفا یک کارگر منفرد نیست که نقش اصلی را در مجموعه روند تولید ایفا می کند، بلکه این نقش بطور فزاینده ای برعهده

ترکیبی است از ظرفیت اجتماعی برای کار و قابلیت های فردی انجام کار که در رقابت با یکدیگر بوده و کل دستگاه تولیدی را تشکیل می دهند. البته این شرکت قابلیت های فردی در فرآیند مستقیم تولید کالاها - یا به عبارت دقیق تر تولید محصولات - اشکال متنوعی به خود می گیرد (یکی بیش تر با دست هایش کار می کند، آن دیگری با مغزش، یکی مدیر است و آن دیگری مهندس و صاحب فن. یکی بازرس است و آن دیگری کارگر ساده و یا حتی وردست کارگر). بدین ترتیب، در مقایسه با گذشته مقوله نیروهای مولده جوانب بسیار متنوع تری از ظرفیت کار را در برمی گیرد و کلیه کسانی که چنین قابلیت های هائی را دارند در ردیف کارگران مولد قرار می گیرند. اینان تحت استثمار مستقیم سرمایه قرار داشته و تابع و مطیع فرآیند تولید و مصرف می شوند."

(Karl Marx, Resultate [Frankfurt: Neue Kritik, 1969], p.66).

-۶۱

Leon Trotsky, The Intelligentsia and Socialism (London: New Park Publishers, 1966.)

-۶۲

Leon Trotsky, Die Entwicklungstendenzen der russischen Sozialdemokratie, in **Die Neue Zeit** Vol.XXVIII, No.2 (1910), p.862.

۶۳- Nos taches politiques, op. کتاب

،،cit.، pp.68-71، نخستین اثر جدلی اش علیه لنین، تلاش می کند تا نشان دهد که کل جدل لنین علیه "اکنونیزم" و علیه "برخورد پیشه ورمانانه با مسأله سازمان دهی" در جزوه چه باید کرد؟ چیزی نیست مگر

بحثی ناب میان روشنفکران، و یا در بهترین حالت کوششی در جهت جلب بهترین روشنفکران خرده بورژوا به سوسیال دموکراسی انقلابی. او اما مسأله اصلی را که عبارت بود از دفع پی آمدهای مخرب وارده بر طبقه کارگر از سوی روشنفکران خرده بورژوا حامل تجدیدنظرطلبی و مصون ساختن کارگران در برابر این مخاطرات را ملتفت نشد. جدل های او علیه لنین در طی سال های ۱۹-۱۹۰۳ عمدتاً بر سر خطر دست کم گرفتن پیامدهای مخرب نفوذ عقاید فرصت طلبی برای طبقه کارگر بود. تنها در سال ۱۹۱۷ بود که او قاطعانه و برای همیشه بر این نقطه ضعفش چیره شد.

-۶۴

August Bebel, Briefwechsel mit Friedrich Engels,
(The Hague: Mouton and Co., 1965), p.465.

۶۵- از دید آنان یگانه معضل انقلاب عبارت بود از عکس العمل لازم نشان دادن نسبت به الغای احتمالی حق رأی عمومی که مثلاً ممکن بود در شرایط جنگ پیش آید. برعکس آنان، لوکزامبورگ در هنگام بررسی مسأله اعتصاب عمومی توده ای آگاهانه کوشید از بررسی آشکال مبارزات برای افزایش دستمزد و یا مسأله انتخابات فراتر رفته و از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه درس های لازم و دقیقی را استنتاج کند.

حتی امروزه هم Lelio Basso در بررسی جالبش از لوکزامبورگ در کتابش

Rosa Luxemburgs Dialektik der Revolution,
(Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1969),
pp.82-83.

سعی می کند تا جوهر استراتژی لوکزامبورگ را هم چون سازشی بینابینی میان مبارزات روزمره و اهداف عالی، که محدود به " تشدید تضادهای" انکشاف عینی است جلوه دهد. این که نامبرده بواسطه همین برداشت نادرست حتی مفهوم ژرف تر استراتژی اعتصاب عمومی را درک نکرد، موجب شگفتی نمی شود.

۶۶- برای مباحثات درباره برنامه در کنگره چهارم بین الملل کمونیست، رجوع کنید به

Protokoll des Vierten Kongresses der Kommunistischen Internationale [published by the Communist International, 1923], pp.404-448.

در خاتمه مباحثات کنگره، بیانیه زیر از جانب هیأت نمایندگی روسیه شوروی با امضای لنین، تروتسکی، زینووف، رادک و بوخارین صادر شد، "مباحثات درباره نحوه فرموله کردن خواست های انتقالی و این که در کدام بخش از برنامه باید گنجانیده شوند موجب این تصور نادرست شده است که گویا در این مورد اختلاف اصولی وجود دارد. بدین وسیله هیأت نمایندگی روسیه شوروی به اتفاق آرا تأکید می کند که طرح شعارهای انتقالی در برنامه بخش های ملی و هم چنین کلی و محرک های نظری آن ها در بخش عمومی برنامه رانی توان حمل بر فرصت طلبی دانست (ص ۵۴۲)". چنین به نظر می رسد که تروتسکی به نقد در سال ۱۹۰۴ چنین استراتژی را پیش بینی کرده بود. به این بازگفت توجه کنید: "حزب فقدان آگاهی نزد پرولتاریا را امر مفروضی دانسته و تلاش می کند تا با ارتقاء سطح آگاهی پرولتاریا در آن ریشه بدواند..." (Nos taches politiques, op. cit.,) (p.126)

۶۷- کاملاً حق با گئورگ لوکاچ است زمانی که در کتابش Lenine,

([Paris: E.D.I., 1965], p.57)

از ملاحظات مشابهی این نتیجه را می‌گیرد که یک حزب انقلابی لنینی نمی‌تواند "انقلاب کند"، بلکه می‌تواند آن گرایشاتی را که در آن جهت حرکت می‌کنند را تسریع کند. چنین حزبی در عین آن که انقلاب زاست خود محصول انقلاب هم می‌باشد. این برداشت به لوکاچ این امکان را می‌دهد که مواضع متنافر کائوتسکی ("حزب باید در تدارک انقلاب باشد") و لوکزامبورگ ("حزب نوین باکنش انقلابی توده‌ها خلق خواهد شد") را با هم آشتی دهد.

۶۸- هنس یورگن کراهل، در ارزیابی خود از لوکاچ کاملاً محق است. او معتقد است که لوکاچ مفهوم کسب آگاهی طبقاتی پرولتری را "ایده آلیزه" کرده و پرولتاریا را متهم می‌سازد که توانائی آن را ندارد که دانش تجربی و عملی را با نظریه مجرد ترکیب کند. اما به باور ما این امر خود در ناتوانی انتقال نظریه انقلابی به توده‌های کارگری ریشه دارد. کراهل از مقاله ما می‌باید این نتیجه را بگیرد که انتقال آگاهی تنها زمانی می‌تواند بطور کامل تحقق یابد که بر پایه مفهوم لنینی سازمان دهی استوار شده باشد - عدم توانائی در ترکیب و ادغام دانش تجربی با نظریه تجربیدی دقیقاً در بطن رویکرد او به مسأله قرار دارد. از آن جا که کراهل خود شخصا ما بین "بیگانگی در زندگی" و "بیگانگی در تولید" تمایز شدید قائل می‌شود، طبیعتاً آمادگی پیدا می‌کند تا گرایش مارکوزه‌ای "بیگانه شدن مصرف کننده" را عامل اصلی و نقطه کلیدی این معضل بداند و در پی این نکته "ارضای

نیازهای جامعه متمدن" که از قرار معلوم نظام سرمایه داری نوین توانسته است برای طبقه کارگر متحقق سازد، را سد اصلی بر سر راه کسب آگاهی طبقاتی توسط پرولتاریا به شمار آورد. بدین ترتیب بیش از هر زمان دیگری نقطه ضعف وجه تولید سرمایه داری را می باید در حوزه بیگانگی در فرآیند تولید جستجو کرد. تنها از حوزه از خود بیگانگی است که یک عصیان انقلابی آغاز خواهد شد، همان گونه که رویدادهای در فرانسه و ایتالیا این امر را ثابت کردند.

با این توصیف ما مجدداً به معضلی بازمی گردیم که پیش تر آن را توصیف کرده بودیم، یعنی، فرموله کردن آگاهی طبقاتی و امر انتقال آن. بعد از تبیین این مسأله ما دیگر نه چون کراهل (بلکه نظیر لنین و تروتسکی) به هیچ وجه درددل آن نیستیم که مفهوم خام و ساده لوحانه " حزب همه چیزدان" را جایگزین تکوین نظریه انقلابی به مثابه یک فرآیند ویژه و فرآورنده مداوم تولید کنیم.

۶۹- "آیین ماتریالیستی ای که به دگرگون سازی موقعیت ها و اوضاع و احوال مربوط شود فراموش می کند که موقعیت ها توسط انسان تغییر می کنند و این که آموزش دهنده خود باید آموزش ببیند مسأله ای اساسی است." تر سوم، در تزهائی درباره فویرباخ، ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس.

۷۰- همان جا، ص. ۲۳۴.

دیگر آثار ترجمه شده توسط همین مترجم

بین الملل سوم بعد از لنین: لئون تروتسکی
درس های اکبر: لئون تروتسکی
مشی نوین: لئون تروتسکی
طبقه کارگر و دموکراسی بورژوائی: و. لنین
ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم: ارنست مندل
تناقضات سرمایه داری دولتی: ارنست مندل
در باره ماهیت طبقاتی شوروی - خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی: ارنست مندل
_رازواری سرمایه داری دولتی: ارنست مندل
الغای مارکسیزم: از جامعه طبقاتی تا کمونیسم: ارنست مندل
انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده: ارنست مندل
دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتری: ارنست مندل
مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین: ارنست مندل
۱۹۲۱ - ۱۹۳۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی: ارنست مندل
جهت گیری بلشویک ها: ارنست مندل
نظریه مارکسیستی دولت: ارنست مندل
_شکل گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس: ارنست مندل
تروتسکی: بررسی پویائی اندیشه او: ارنست مندل
مارکسیزم جادوی نخستین: ایزاک دوپچر
تفسیر تروتسکی از استالینیزم: پری آندرسون
خطرات حرفه ای قدرت: کریستیان راکفسکی

تألف به قلم همین مترجم

در دفاع از مارکسیزم جلد ۱ و ۲
پیدایش و تکوین خرد در تاریخ و زمینه های اجتماعی آن،
(جلد نخست)

This is a Persian translation of the
The Leninist Theory of Organisation
Of Ernest Mandel

Published in:

International Socialist Review,
Vol.31, No.9, December 1970, London.

Translaled into Persian by: Houshang
Sepehr

